نظام حکومت در اسلام

حضرت آیت الله العظمی روحانی

بسم الله الرحمن الرحیم

نظام حکومت در اسلام

نویسنده:

آیت الله سید محمد صادق روحانی

ناشر چاپی:

مکتبه الامام الصادق (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نظام حکومت در اسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : روحانی ، محمدصادق ، ۱۳۰۳ -

عنوان و نام پدیدآور :نظام حکومت در اسلام/محمدصادق روحانی.

مشخصات نشر :قم: مکتبه الامام الصادق، ۱۳۵۷.

مشخصات ظاهری : ۱۳۶ ص.

شابک : ۱۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی :فهرست نویسی توصیفی

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت :کتابنامه به صورت زیرنویس.

شماره کتابشناسی ملی :۱۷۸۶۱۱۹

فهرست مطالب

نگاهی کوتاه به زندگی و مبارزات حضرت آیت الله العظمی روحانی (مدظله العالی)

حضرت آیت الله العظمی سید محمدصادق حسینی روحانی در پنجم محرم سال ۱۳۴۵ / ۱۳۰۵ ش در شهر قم به دنیا آمد. خاندان «حسینی روحانی» از جمله خاندان های برجسته مذهبی در قم است که روحانیان و علمای فراوانی از آن برخاسته و به کار هدایت مردم در این شهر اشتغال داشته و دارند. ایشان پس از گذراندن دوران سطح، درس خارج فقه و اصول را در نجف نزد اساتیدی چون آیات: شیخ کاظم شیرازی، شیخ محمد حسین اصفهانی، شیخ محمدعلی کاظمی، سید ابوالحسن اصفهانی، و سید ابوالقاسم خویی فرا گرفتند. تحصیل وی در درس آیت الله خویی، که از یازده سالگی آغاز شده بود، پانزده سال به درازا کشید و پس از آن در سال ۱۳۲۹ ش به قم بازگشت و به تدریس علوم دینی مشغول شد. در کنار تدریس، به تألیف آثار فقهی و دینی نیز پرداختند که برخی از مهم ترین آنها عبارت است از:

۱– فقه الصادق (به زبان عربی): این کتاب بزرگ که به عنوان یک منبع مرجع شناخته شده است در ۲۶ جلد بارها در داخل و خارج کشور به چاپ رسیده است. چاپ جدید آن به زودی در ۴۱ جلد (با ذکر منابع و مصادر) به چاپ خواهد رسید.

از تألیف کتاب عظیم جواهرالکلام که شامل

تمامی ابواب فقه می باشد نزدیک به ۲۰۰ سال می گذرد و کتاب فقه الصادق اولین و کامل ترین دایره المعارف تمام ابواب فقه در دو سده اخیر است. این کتاب که در سنین جوانی معظم له به رشته تحریر درآمده، مورد عنایت خاصه تمامی مراجع تقلید و بزرگان حوزه های علمیه است. این کتاب در میان علماء عامه نیز شناخته شده و مورد استناد است. کتاب «فقه الصادق» در دانشگاه های معروف غرب (بخش مطالعات اسلام شناسی) یکی از منابع مورد قبول و قابل استناد است.

۲- زبده الاصول (به زبان عربی): دوره کامل علم اصول فقه که به صورت بحث استدلالی ارائه گردیده است. این کتاب در ۶ جلد می باشد.

۳- منهاج الفقاهه (به زبان عربی): در ۶ جلد می باشد که حاشیه ای است بر «مکاسب» شیخ انصاری ۴ که به شیوه ای نو و ابتکاری تمامی موارد ارائه شده را بحث و بررسی کرده اند.

۴- المسائل المستحدثه (به زبان عربی): حضرت آیت الله مبتکر مسائل مستحدثه و ارائه مسائل جدید با ذکر مسائل فقهی، روایی هستند. این کتاب شامل ارائه مسائل جدید، نو و مورد ابتلای جامعه با ذکر دلایل و مستندات فقهی، روایی و قرآنی می باشد.

۵- تعلیق بر منهاج الصالحین در ۲ جلد (به زبان عربی)

۶- تعلیق بر عروه الوثقی در ۲ جلد (به زبان عربی)

۷- تعلیق بر وسیله النجاه (به زبان عربی)

۸- رساله در لباس مشکوک (به زبان عربی)

۹- رساله در قاعده لاضرر (به زبان عربی)

۱۰- الجبر و الاختیار (به زبان عربی)

۱۱- رساله در قرعه (به زبان عربی)

۱۲- مناسک الحج (به زبان عربی)

۱۳- المسائل المنتخبه (به زبان عربی)

۱۴- رساله

در فروع العلم الاجمالی (به زبان عربی)

۱۵- الاجتهاد و التقلید (به زبان عربی)

۱۶- القواعد الثلاثه (به زبان عربی)

۱۷- اللقاء الخاص (به زبان عربی)

۱۸- رساله توضیح المسائل (به زبان فارسی و اردو)

۱۹- تحقیقی در مورد جبر و اختیار (به زبان فارسی)

۲۰- نظام حکومت در اسلام (به زبان فارسی و ترکی و اردو)

۲۱- مناسک حج (به زبان فارسی)

۲۲- منتخب احکام (به زبان فارسی)

۲۳- استفتائات قوه قضائیه و مؤسسه حقوقی وکلای بین الملل (به زبان فارسی)

۲۴- احکام فقهی مسائل روز (به زبان فارسی)

۲۵- استفتائات (پرسش و پاسخ های مسائل شرعی) (به زبان فارسی): که تاکنون در ۴ جلد به صورت سئوال و جواب ارائه شده است.

۲۶- الف سئوال و جواب (به زبان عربی): شامل استفتائات و پاسخ های مسائل شرعی می باشد که در ۶ جلد تهیه شده است. هر جلد شامل ۱۰۰۰ سئوال و جواب است.

لازم به ذکر است ایشان رساله خود را پس از فوت آیت الله بروجردی در فروردین سال ۴۱، منتشر کردند.

شرکت فعال ایشان در حوادثی که منجر به انقلاب اسلامی شد، از اطلاعیه هایی که به مناسبت های مختلف از سوی ایشان صادر شده و نخستین آنها در آبان ۱۳۴۱ و در اعتراض به مصوبه انجمن های ایالتی و ولایتی است، به دست می آید. روش ایشان بسیار تُندتر از دیگر مراجع وقت مانند آیات شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی بود. فهرستی از این اطلاعیه ها را در اسناد انقلاب اسلامی ، مجلد پنجم می توان ملاحظه کرد. همان گونه که گذشت لحن اطلاعیه های ایشان صریح و بسیار انتقادی بود، چنانکه روش وی طی سال های ۵۶ ۵۷ شدیدتر از آنان بود.

بیشتر این اعلامیه ها در ارتباط با رخدادهایی صادر می شد که به طور مستقیم جنبه سیاسی داشت. نمونه آن، اطلاعیه ایشان در سال ۱۳۵۴ درباره حزب رستاخیر بود که در آن آمده بود: «صریحاً اعلام می دارم دخول در حزب جدیدالتأسیس را به این صورت که دولت و مطبوعات و رادیو پس از نطق طراح حزب برداشت نموده و مردم را ملزم می کنند که در آن حزب فعالیت نمایند و باید ایمان به سه اصل داشته باشند والا زندان یا تبعید و لااقل محروم از حمایت دولت خواهند شد، حرام می دانم».

در میان مجموعه اعلامیه های ایشان، اطلاعیه هایی نیز هست که جنبه دینی و ارشادی دارد. از آن جمله می توان به اطلاعیه ای که ایشان درباره حسینیه ارشاد و کتاب های دکتر شریعتی در ۹/۸/۱۳۵۱ صادر کرده، اشاره نمود. در این اطلاعیه که در پاسخ استفتایی است که در آن اشاراتی به مطالبی از کتاب های تشیع علوی و صفوی و مسؤولیت شیعه بودن و اسلام شناسی شده آمده است: نشریات مؤسسه فوق الذکر و سخنرانی های نامبرده در این ایام پا به مرحله خطرناکی گذاشته... و مصداق واقعی بدعت در دین و علیه مصالح عالیه اسلام و مسلمین است... و با وضع فعلی این مؤسسه، حقیر شرکت در مجالس آن را حرام می دانم. ایشان همچنین در ارتباط با فیلم محمد رسول الله(صلی الله علیه وآله) حساسیت از خود نشان داده و در تماسی که با الازهر و نیز پادشاه وقتی سعودی ملک فیصل داشت، کوشید تا در اعتراض عمومی جهان اسلام بر ضد این فیلم شرکت

کند. وی نامه ای هم در سال ۱۳۵۲ خطاب به انور سادات و حافظ اسد درباره مسئله فلسطین و لزوم اتحاد و یکپارچگی مسلمانان در برابر اسرائیل نوشت.

مسائل عراق نیز مورد توجه ایشان بود. از جمله در ارتباط با مسائل عراق و در حمایت آیت الله حکیم نامه ای سرگشاده به ایشان نوشت که آقای حکیم نیز به آن پاسخ داد. این اطلاعیه مربوط به وضع قوانین ضداسلامی در عراق و مربوط به سال ۱۳۸۴ ق / ۱۳۴۴ ش بود.

در سال ۱۳۴۵ ش به دنبال سخنرانی اعتراضی و انتقادی ایشان، دولت وی را همراه برخی از روحانیون دیگر دستگیر کرد. در پایان اطلاعیه ای از حوزه علمیه قم، با تاریخ فروردین ۱۳۴۶ در اعتراض به سربازگیری طلاب حوزه علمیه قم، دستگیری ایشان و بعضی دیگر از علماء مورد تقبیح قرار گرفته است. همان گونه که گذشت، این دستگیری پس از آن بود که ایشان در یک سخنرانی عمومی از اعمال دولت و نیز لایحه کاپیتولاسیون انتقاد کرد. ایشان پس از آن برای مدتی به زابل، سپس یزد و پس از آن میگون تهران تبعید شد که در هر کدام یکسال یا بیشتر به درازا کشید.

همچنین در سال ۵۱ تعدادی از علمای قم از جمله آیت الله العظمی روحانی به مناسبت اعدام چندتن از سران مجاهدین خلق اطلاعیه هایی صادر کردند که اعلامیه آیت الله العظمی روحانی، مفصل و بسیار صریح بود، به طوری که بخشی از متن اعلامیه وی در «اعلامیه شماره ۱۰ حوزه علمیه قم» درج شده بود.

با آغاز رخدادهای سیاسی در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ آیت الله العظمی روحانی به

صورت صریح وارد میدان مبارزه با رژیم پهلوی شد. مدرسه فیضیه که از سال ۱۳۵۴ به دنبال حمله ساواک بسته شده بود، هم زمان با درگذشت حجت الاسلام ابوالفضل زاهدی و به بهانه تشییع جنازه وی با اجتماع عظیم طلاب، مجددا باز شد. در جریان باز شدن آنکه نیاز به تأیید و حضور یک مرجع داشت، طلبه ها به سراغ آیت الله العظمی روحانی رفته وایشان نیز پذیرفت تا در مدرسه حاضر شده و نماز ظهر را به جماعت به جای آورد.

ایشان با نگارش کتاب نظام حکومت در اسلام در سال ۱۳۵۵ ش اعتقاد خود را به دولت اسلامی به ریاست فقها یا به عبارتی تشکیل حکومت اسلامی تحت رهبری ولی فقیه نشان داده بود. این کتاب تا دی ماه ۵۷ سه بار در تیراژهای بسیار بالا به چاپ رسید.

آیت الله العظمی روحانی در حوادث انقلابی سال های ۱۳۵۶ و۱۳۵۷ شرکت فعال داشت و نامش به طور معمول همراه دیگر مراجع تقلید، یاد می شد. شدت انتقادهای ایشان در مقایسه با دیگر مراجع سبب شد تا دولت با او برخورد تُندتری کند. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ پس از اطلاعیه شدیداللحن وی درباره اعتراض به اعمال وحشیانه رژیم ستم شاهی و اعلام روز نوزدهم اردیبهشت به عنوان روز عزای عمومی، ساواک به منزل وی حمله کرد و از ۲۶ اردیبهشت تا شهریورماه او را در خانه اش تحت نظر قرار داد. اما در سه شنبه هفتم این ماه، ۲۵ رمضان، مردم به خانه وی رفته، حصار شکستند. با این حال، پس از عید فطر که وی نماز آن عید را بسیار باشُکوه در قم (محل

فعلی زمین ورزشی حیدریان) برگزار کرد، مجدداً با یورش نظامیان شاه، ایشان را دستگیر کردند تا دی ماه به طول انجامید.

شرح ماوقع حمله اول به منزل ایشان در اطلاعیه جمعی از فضلای حوزه علمیه قم با تاریخ ۸/۴/۱۳۵۷ آمده است. رخداد حصر و دستگیری ایشان در سال ۵۷ از جمله اخبار سیاسی داغ روزهای آن سال به حساب می آمد. در ۱۶/۴/ ۵۷ آیت الله صدوقی ضمن نامه مفصلی به جمشید آموزگار درباره مسائل مختلف به وی اعتراض کرد و از جمله مشکلات را این نوشت که دولت حضرت آیت الله حاج سیدمحمد صادق روحانی از مراجع قم را از پس از حوادث اخیر در خانه خود تحت بازداشت قرار داده، حتی تلفن منزل ایشان را قطع کرده و رفت و آمد اقوام و نزدیکانش را نیز ممنوع کرده است.

همین محدودیت سبب شد تا وی نتواند در باره رخدادهای آن سال، اعلامیه ای صادر کند. آخرین اطلاعیه وی در اردیبهشت سال ۵۷ در ارتباط با اعلام عزای عمومی است و پس از برداشته شدن محدویت از منزل وی نخستین اطلاعیه در اول بهمن ۵۷ درباره غیرقانونی بودن دولت بختیار است.

مقدمه ای بر کتاب نظام حکومت در اسلام

تاریخ تألیف این کتاب، بر حسب آنچه در پایان کتاب آمده، سال ۱۳۹۶ قمری است که برابر با سال ۱۳۵۵ شمسی یعنی دو سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی است. چاپ سوم این کتاب در دی ماه ۱۳۵۷ در تیراژ ده هزار نسخه صورت گرفته و جمعاً در قطع رقعی ۱۳۶ صفحه می باشد. لازم به یادآوری است که ایشان مباحث مربوط به حکومت اسلامی را در مجلد چهارم منهاج الفقاهه (ص ۲۸۰

به بعد) و همچنین مجلد ۱۸ از موسوعه فقهی شان با عنوان فقه الصادق آورده اند.

مبنایِ نظریِ کتاب نظام حکومت در اسلام، اعتقاد به ولایت فقیه به معنای داشتن رهبری سیاسی و تسلط بر اموری است که در اصطلاح روز به آن حکومت و دولت گفته می شود. کتاب حاضر فقهی نوشته شده اما متن فارسی آن به گونه ای تنظیم شده است تا چندان دشوار نباشد. کتاب بسیار کوتاه و مختصر و عمومی است، اما به لحاظ تاریخی به عنوان یک متن مهمی که در شرایطی بسیار حساس نوشته شده، از آن یاد شده است.

حجت الاسلام والمسلمین رسول جعفریان در توضیحی پیرامون کتاب نظام جکومت در اسلام در مجموعه رسائل سیاسی اسلامی سال های (۱۳۲۰ ۱۳۵۷) چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی می نویسد:

این کتاب در سیزده فصل تنظیم شده که سرفصل های آن چنین است:

فصل اول: لزوم تشکیل حکومت؛ فصل دوم: آیا حکومت در اسلام انتصابی است؟ فصل سوم: حاکم از نظر اسلام؛ فصل چهارم: طرز حکومت اسلامی؛ فصل پنجم: برنامه حکومت اسلامی؛ فصل ششم: حاکم در حکومت اسلامی امتیازی ندارد؛ فصل هفتم؛ وجوب اطاعت حاکم؛ فصل هشتم: مدت حکومت حاکم؛ فصل نهم: تعیین حاکم در صورت تعدد؛ فصل دهم: لزوم تصدّی مقدار ممکن از وظایف حاکم؛ فصل یازدهم: لزوم محدود نمودن حکومت؛ فصل دوازدهم: عالم تابع حاکم جور، آفت دین است؛ فصل سیزدهم: سکوت عالم جایز نیست.

نویسنده در مقدمه کتاب از نقش پیامبر(صلی الله علیه وآله) به عنوان یک حاکم اسلامی یاد کرده و بر این باور است که با انحراف امامت از مسیر خود، علما نیز از قلم زدن در آن

باره خودداری کردند. در این اواخر، با برآمدن استعمار، نظریه جدایی دین از سیاست پدید آمد و به این ترتیب باز هم بحث از حکومت اسلامی به عنوان یکی از کهن ترین اصول اسلامی به فراموشی سپرده شد. ایشان با اظهار تأسف از اینکه در مشروطه از قوانین غربی استفاده کردند، از اینکه اخیراً کسانی روی نظریه حکومت اسلامی کار کرده و تلاش کرده اند تا در آن باره بحث کنند، اظهار شعف کرده است. بحث ایشان درباره ولایت فقیه نیز طی درس خارج فقه ایشان مطرح شده و در پایان با طرح سیزده پرسش اصلی، طرح تنظیم نهایی کتاب را در سیزده فصل ریخته اند.

فصل اول با عنوان لزوم تشکیل حکومت، بحث از ضرورت حکومت اسلامی است. آیاتی که حکومت را به خدا و رسول و اولی الامر واگذار کرده مهم ترین مستند قرآنی است. به علاوه، اسلام مؤسسات اجرایی داشته و روش حکومت پیامبر نیز شاهد این مدعاست. به علاوه، قوانین فقهی، مانند احکام دفاع ملی، احکام جزایی و مالی و احقاق حقوق همه نشانگر آن است که اسلام سر و کار مستقیم با حکومت دارد.

در فصل دوم به چگونگی انتخاب حاکم پرداخته شده است. دو راه وجود دارد انتصاب و انتخاب توسط مردم. از نظر مؤلف، حاکم اسلام انتصابی و از طرف خداست و افزون بر پیامبر و امامان معصوم که از طرف خدایند، در عصر غیبت، فقها هم منصوب از طرف ائمه هستند. ایشان سپس به راه انتخاب پرداخته و شرحی از مفاسد دموکراسی غیر هدایت شده بیان می کند. در ضمن اشاره به اندیشه تازه ظهور میان برخی از روشنفکران

اشاره دارد که دموکراسی عمومی را نمی پذیرند و انتخاب را تنها در جوامع پیشرفته راه درست می دانند.

پرسش اصلی در فصل سوم آن است که حاکم اسلامی از نظر اسلام چه کسی است. به علاوه، یک حاکم اسلامی، چه ویژگی هایی باید داشته باشد. ایشان تأکید دارد که بحث دین و فقه تنها تبیین احکام فقهی نیست، بلکه تأسیس یک نظام عادلانه اجتماعی نیز هست. انبیاء نیز برای تحقق همین امر آمده اند. به نوشته این مؤلف «یکی از وظایف بسیار مهم رسول الله(صلی الله علیه وآله) تشکیل حکومت اسلامی و برپا کردن نظام اجتماعی عادلانه و اجرای احکام و قوانین الهی است». بنابر این با وجود پیامبر و امام معصوم، پاسخ پرسش اول روشن است. اما در عصر غیبت، امام چه کسی خواهد بود، این پرسشی است که در بحث از ولایت فقیه دنبال می شود. مؤلف در اینجا، به یکان یکان ادله ولایت فقیه از روایات موجود استدلال کرده و به اشکالاتی که در این باره شده یا می تواند بشود پاسخ داده داده است. در واقع این بحث، اصلی ترین بحث کتاب است که اختصاص به موضوع اثبات ولایت فقیه دارد. روایات مربوط به اینکه علما ورثه انبیا هستند، فقهای امنای پیامبرانند، علما خلیفه انبیاء هستند، رجوع در حوادث واقعه به علما و فقها، و نیز مقبوله عمر بن حنظله از جمله روایاتی است که به آنها استناد شده است.

اما در پاسخ این پرسش که حاکم اسلامی چه شرایطی باید داشته باشد، به شرایط کلی مربوط به مرجعیت و نیز شایستگی، عدم حرص به مقام، مطیع احکام الهی بودن و جز

آن اشاره شده است.

فصل چهارم در موضوع طرز حکومت اسلامی است. در این بخش، به چگونگی شکل حکومت اسلامی پرداخته شده و موضوعاتی که مربوط به ساختار کلی نظام اسلامی است مورد بحث قرار گرفته است. در نخستین عنوان فرعی، نظام شاهی مورد انکار قرار گرفته و دلایل رد آن از کتاب و سنت و عقل ارائه شده است. بحث از دموکراسی در ادامه آمده و ضمن شرح انواع دموکراسی، اشکالات این نوع نظام بیان شده است. حاکمیت اقلیت ممتازه یا حکومت اریستقراطی نیز مورد نقادی مؤلف قرار گرفته و در ادامه عیب های حکومت مارکسیستی هم که حکومت اقلیت بر اکثریت است نیز شرح داده شده است.

اما حکومت اسلامی، مهم ترین ویژگی اش، آن است که قوانین آن آسمانی است. مجری آن نیز پیامبر و امام است و بنابراین از بنیاد با انواع حکومت های غیردینی تفاوت دارد. بنابر این تا وقتی قانون الهی هست، کسی حق وضع قانون ندارد. استنباط قوانین هم به عهده مجتهدین است و باید مطابق آن عمل شود. می مانند مسائل مربوط به قوانین فرعی که در فقه مورد بحث قرار نگرفته یا مسائل اجرایی. در این موارد نیز آنچه باید از متون کلی فهمیده شود به عهده مجتهدین است، اما حاکم اسلامی که خود یک مجتهد است، باید افراد زبده ای برای مشاوره برگزیند. از نظر مؤلف، شوری به معنای مشورت است و یک مجلس مشورتی می بایست در کنار حاکم وجود داشته باشد. وی با استناد به آیات و روایات و سیره عملی پیامبر(صلی الله علیه وآله) لزوم عمل بر اساس مشورت را بیان کرده و حتی

اگر موجب نوعی ضرر احتمالی هم باشد، مصلحت را در آن می بیند که حاکم به رأی مشاورین احترام بگذارد، کما اینکه پیامبر در اُحد چنین کرد.

عنوان دیگری که در این فصل مورد بحث قرار گرفته این است که حکومت اسلامی بر دو اصل حرّیت و مساوات استوار است. وی در اینجا مطالبی را از کتاب تنبیه الامه نائینی نقل می کند و این نقل ها تا آخر کتاب در بخش های مختلف ادامه می یابد. در واقع، مؤلف در نگارش نیمه دوم کتاب، متأثر از آرای مرحوم نائینی است. نمونه هایی که در این بخش از سیره پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امام علی(علیه السلام) نقل شده، تقریباً همگی برگرفته از کتاب یاد شده می باشد. توجه داریم که نائینی بر حسب اراده ای که در دفاع از مشروطه داشت، رویکرد جدی اش دفاع از حریت و مساوات بود و نمونه هایی که از تاریخ انتخاب می کرد، در همین دایره بود.

عنوان فصل پنجم برنامه حکومت اسلامی است. مقصود آن است که پس از تبیین آنکه حاکم اسلامی چه کسی است، که کسی جز مجتهد متدین و عالم نیست، نظام اسلامی با چه ترتیبی باید شکل بگیرد. در واقع، سیستم اجرایی آن چگونه خواهد بود. وزارت یکی از مناصبی است که در دولت اسلامی وجود خواهد داشت. مؤلف برای مثال از چند وزارت خانه مانند فرهنگ، بهداری و اقتصاد یاد کرده است. در اینجا به مناسبت وزارت اقتصاد، اصول اساسی اقتصاد اسلامی را با رعایت جنبه عدالتخواهانه مورد بحث قرار داده است. اصل اشتراک در نیازمندی های عمومی، انفال، حقوق واجبه شامل خمس و

زکات، انفاق، تعاون عمومی، تکافل اجتماعی و اقتصاد اسلامی از اساسی ترین اصول اقتصاد حاکم بر حکومت اسلامی است. وی سپس با اشاره به وزارت دفاع و جنگ و اینکه حکومت اسلامی باید در نهایت قوت نظامی باشد از وزارت تظلمات یاد کرده و اینکه این وزارت خانه با همه اهمیتی که برای دفاع از حق ومقابله با ظلم دارد، در دنیای اسلام مورد فراموشی قرار گرفته است. وی بحثی هم درباره خطر ریاست خواهی و نیز شرایطی که صاحب منصبان دولت اسلامی باید داشته باشند ارائه کرده است.

فصل ششم کتاب با عنوان «حاکم در حکومت اسلامی امتیازی ندارد» اختصاص به بحث درباره این نکته است که در نظام حکومتی اسلام، حاکم در ردیف سایر مردم بوده و لازم است تا زندگی ساده ای داشته، هم طراز با سطح زندگی فقیرترین مردم روزگار را بگذراند. به علاوه، در حکومت اسلامی، مردم حق مراقبت دارند و حاکم در مقابل ملت مسؤول است.

فصل هفتم درباره وجوب اطاعت از حاکم است که در آیات قرآن هم با تعبیر اطیعوالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم روی آن تأکید شده است. درست است که مقصود از اولی الامر، ائمه طاهرین است، اما ملاک اصلی که حکومت و تسلط است، در بقیه موارد هم اطاعت را واجب می کند. ایشان در این باره به روایاتی که روی «سمع وطاعت» تکیه دارد، استناد کرده است. طبیعی است که اطاعت در اینجا مطلق نیست و مشروط به آن است که حاکم عادل بوده مطابق احکام اسلامی عمل کند.

در فصل هشتم درباره «مدت حکومت حاکم اسلامی» بحث شده است. به نظر ایشان به

هیچ روی این حکومت بـدون قیـد و مادام العمر نیست. حاکمی که مادام العمر حاکم باشـد، خود را چندان ملزم به خدمت به مردم نمی داند. به علاوه، عدالت شرط اصلی حاکم است و اگر اقدامی بکند که او را از عدالت سلب کند، حق حاکمیت او هم از میان می رود. به باور وی «حکومت اسلامی محدود است به عمل به کتاب و سنت».

در فصل نهم به این بحث پرداخته شده که اگر چندین نفر صلاحیت برای رهبری داشته باشند، چه کسی و با چه روشی باید انتخاب شود. نظر ایشان آن است که در اینجا باید شورای حل و عقد وارد شده و یکی را انتخاب کنند. اگر دیگران هم صلاحیت داشتند، مناصب دیگر را به آنان بسپارند. اصولا در حکومت اسلامی، کسی به قصد ریاست خواهی خود را جلو نمی اندازد و این کار به دلیل آنکه یک مسؤولیت است، می بایست با نظر عقلاـ یعنی همان شورای حل و عقد باشد که مسؤولیت را روی دوش یک نفر می گذارند. وی در این باره، نظری همانند انتخاب مرجع دارد که بدون آنکه کسی خود را برای مرجعیت عرضه کند، مردم به سراغ او می روند. این نظری بود که در قانون اساسی اول جمهوری اسلامی هم مورد توجه بود؛ یعنی اگر عامه مردم به سمت یک نفر اقبال کردند، به صورت طبیعی او رهبری را در اختیار خواهد داشت.

فصل دهم در این باره است که حوزه کاری مجتهد سه بخش است، استنباط احکام، قضاوت و حکومت؛ و اکنون پرسش آن است که اگر حاکم شرع بر تشکیل حکومت قدرت نداشت، لازم

است در بخش هایی که می تواند تصدی گری کند؟ به نظر وی پاسخ مثبت است و حاکم شرع و نیز مردم در هر حوزه ای که ممکن است می بایست از فرامین الهی تبعیت کرده و مبنا را اطاعت از مجتهد بگذارند.

فصل یازدهم با عنوان لزوم محدود نمودن حکومت در این باره است که اگر مجتهد قادر به تشکیل حکومت نیست، اما در شرایطی قرار گرفته که می تواند یک حکومتی که بیشتر ظلم می کند را تبدیل به حکومتی کند که کمتر ظلم می کند، آیا لازم است این کار را انجام دهد؟ به نظر وی پاسخ مثبت است. این همان نظریه مرحوم نائینی درباره مشروطه است که به نام نظریه قدر مقدور شناخته می شود. مؤلف در اینجا مبنا را همان فرمایشات آیت الله نائینی گذاشته و در آغاز آن می نویسد: در این موضوع چون نوشته آیت الله نائینی در کتاب تنبیه الامه به نظر وافی به مقصد دیده شد لذا اجمال آنچه آن بزرگوار نوشته اند نقل می شود.

فصل دوازدهم درباره این مطلب است که «عالم تابع جور، آفت دین است». نظریه «آخوند درباری» که برگرفته از نام کتاب معروف «وعاظ السلاطین» بود، در پیش از انقلاب جایگاه ویژه ای داشت و خط کشی خاصی میان روحانیون وابسته به دربار و روحانیون انقلابی داشت. پیش از این نظریه، مرحوم نائینی هم ادله ای را در قدح کسانی که با دولت استبداد همراهی می کنند در کتابش آورده بود. مؤلف در اینجا همان روایات و مباحث را در این باره نقل کرده و چندین بار به کتاب تنبیه الامه ارجاع می

دهد. وی در همین بخش عین بحث نائینی را در تقسیم استبداد به دینی و سیاسی طرح کرده و از استبداد دینی، همراهی علما را با دربار سلاطین و توجیه حکومت آنان مراد می کند.

در فصل سیزدهم با عنوان «سکوت عالم جایز نیست» لزوم مبارزه علما را با حکومت جائر و طاغوت یادآور شده و با استناد به روایاتی که وجوب مبارزه علما با بدعت را یادآور می شود و نیز مبارزه ابوذر با عثمان و نیز عاشورای حسینی، تأکید می کند که عالمان نه تنها نباید با حاکمان جور همراهی کنند، بلکه حق سکوت نداشته و لازم است تا مبارزه هم بکنند.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمْدُ لله رَبِّ الْعالَمین وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلی أشْرَفِ الْخَلائِق سَیِّدَنا وَ مَولانا مُحَمَّد وَ آلِه الطَّیِّبینَ الطّاهرین وَاللَّعْنُ عَلی أعْدائِهِم أجْمَعین الی قیامِ یَوْمِ الدِّین

مقدمه

حکومت اسلامی از اساسی ترین اصول اسلامی است. رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله)از اوایل ورود به مدینه، تشکیل حکومت داد و نظامات اسلامی را برقرار نمود، والی بـه اطراف فرستاد، به قضاوت در امور مسلمانان پرداخت، سفراء نزد پادشاهان کشورهای بزرگ اعزام داشت، معاهده و پیمان با سران قوم ها منعقد کرد، فرماندهی جنگ را به عهده گرفت و... بالاخره تمام کارهایی را که برای یک حکومت لازم بود انجام داد.

از طرف خداوند متعال آیاتی مربوط به حکومت بر آن حضرت نازل شد و خود آن حضرت بیانات ارزنده ای در این زمینه بیان داشت و برای بعد از خود نیز حاکم و جانشین بر امت تعیین فرمود.

مسئله حکومت اسلامی با اینکه یکی از کهن ترین اصول اسلامی است، ولی با توجه به این

نکته که متأسفانه در گذشته کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، یک بحث نو و تازه ای است، زیرا که پس از رحلت نبیّ اکرم(صلی الله علیه وآله) حکومت از دست

کسی که پیغمبر به امر خدای تعالی برای تصدی حکومت تعیین نموده بود خارج شد و خلافت از مسیر حقیقی خود منحرف گردید، تا آنجا که نوبت خلافت به بنی امیه و بنی العباس رسید و آنها اساس حکومت را دگرگون ساختند، برنامه ای که برای حکومتشان طرح و عملی کردند کاملا مغایر با اسلام بود و رژیمی را بهوجود آوردند که بیشتر به رژیم اکاسره و قیاصره و فراعنه ایران و روم و مصر آن روز شباهت داشت تا به سیستم ولایت اسلامی و در ادوار بعدی بیشتر متأسفانه همان سیستم ادامه یافت و نظام ضداسلامی حاکم بر بلاد مسلمین گشت و روی همین اصل هم علمای اسلام نتوانستند راجع به این موضوع بحث کافی نمایند. به علاوه، از آن جهت که فکر می کردند این بحث آن روز اثر علمی ندارد، علمای اسلام از عنوان کردن آن خودداری کردند و در نتیجه مسلمانان از احکام و قوانین مربوط به نظام اجتماعی بی اطلاع ماندند و از وظایف و حقوق عمومی بی خبر شدند. بدیهی است مردمی که گرفتار نادانی و جهل باشند، راه را از چاه تمیز نمی دهند بلکه گاهی ذلّت را عزّت و ظلم را خدمت می پندارند!

استعمارگران، به هنگامی که نوبت به آنها رسید، موقع را مغتنم شمردند و برای رسیدن به هدف استعماری خود اسلام را طوری دیگر معرفی کردند که گویا راجع به مملکت داری و

نظام اجتماعی برنامه ای ندارد و مانند مسیحیت است که از خود حضرت عیسی(علیه السلام) نقل می کنند که: قیصر حقی بر ملت دارد و آن عمل به دستور او است و خدا حقی دارد و آن عمل به واجبات عبادی و ترک محرّمات، و هر کدام باید به طور جداگانه حقشان ادا گردد. و با آنکه همچون یهودیت است که دستور می دهد که از زمامدار اگر چه برخلاف دین حکمی دهد، اطاعت کنند.

استعمارگران برای این موضوع در حوزه روحانیت مُبلّغینی تربیت نمودند (همان طور که معاویه برای در هم شکستن نیروی اسلام راویانی به خدمت گرفت که با تأویل آیات و جعل اخبار پایه های حکومت او را مستحکم سازند) و در دانشگاه ها ومؤسسات تبلیغی و دولتی، دست نشانده هایی گذاشتند و انتشاراتی پخش کردند، و گروهی از دانشمندان خود را زیر ماسک فریبنده «خاورشناسی» به فعالیت واداشتند که حقایق اسلام را تحریف نمایند.

در نتیجه این فعالیت ها، اسلام در نظر مردم حتی طبقه تحصیل کرده و روشنفکر، طور دیگر جلوه کرد که با اسلام حقیقی بسیار فرق دارد، تا آنجا که مسئله جدایی دین از سیاست در جهان اسلام نیز مطرح گردید!

سرانجام کار به جایی رسید که بسیاری از احکام سیاسی، اقتصادی، جزایی و نظامی و آنچه مربوط به کیفیت اداره مجتمع اسلامی است از مباحث فقهی حذف شد و در اغلب حوزه های علمی عملا متروک گردید.

آری، کار استعمارگران از این هم عجیب تر است، آنها حق را باطل و باطل را حق جلوه می دهند. استعمارگران و ایادی و مزدوران آنها گفتند: اسلام حکومت ندارد، دین غیر از

حکومت است و حکومت غیر]از آن[، و دین باید از سیاست جدا شود تا مردم به سعادت اخروی برسند! گروهی از مسلمانان هم با آنها هم صدا شدند (و با وجود آن همه آیات و روایات، و حتی سیره پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین) گفتند: تا دستگاه حکومت از دین جدا نباشد، مردم نمی توانند سعادت اخروی به دست آورند، بنابراین مسلمانان نباید در امر حکومت دخالت کنند.

آیا مسلمانان از سیره پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اطلاع ندارند؟ آیا قرآن نمی خوانند که می فرماید: «فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ» «وَأَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ» «فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَی» «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الْفَاسِقُونَ» «إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللهُ» «فَلَا وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُوا فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً».

علاوه بر این آیات، آیات دیگری که مربوط به حکومت اسلامی است بهویژه آیاتی که مربوط به جنگ و احکام سیاسی و جنایی و اجتماعی و نظامی است، در اغلب سوره های قرآن مجید وجود دارد که گویا آن گروه از مسلمانان غافل، آنها را نخوانده اند! راستی آیا آنها از نهج البلاغه بیگانه اند و از کتاب های حدیث بی اطلاعند که به یاوه سرایان پاسخ ندادند؟ چقدر تأسف انگیز است که گروهی از مسلمانان وقتی خواستند که در دوره مشروطیت قانون بنویسند، مواد عمده قوانین مدنی را از قوانین بیگانگان گرفتند. خوشبختانه در این اواخر افراد آگاه، فهمیده و اندیشمندی پیدا شده اند که در

احکام اجتماعی اسلام مطالعات عمیقی انجام داده و اثبات کرده اند که اسلام برای اداره اجتماع بشری بهترین قوانین را آورده و حکومت اسلامی با پایه ای استوار طرح ریزی شده است که جامع ترین قوانین را در بر دارد.

هم اکنون این بحث جزو مباحث زنده روز درآمده و به صورت یک بحث جالب حیاتی جلوه گر شده است. بدین جهت، وقتی بحث فقهی ما به مسئله ولایت رسید لازم دیدم درباره این مسئله به طور وسیع یک تحقیق اساسی به عمل آید. اینک بدین صورت در اختیار دانشمندان قرار می گیرد. و ما توفیقی الا بالله.

برای روشن شدن جهات بحث، مطالب را در ضمن چند فصل بیان خواهیم کرد:

۱. احتیاج بشر در ادامه حیات به حکومت و دین مقدس اسلام این جهت را مهمل نگذاشته بلکه با بیانی صریح لزوم تشکیل حکومت را بیان نموده است.

۲. حکومت از نظر اسلام آیا انتصابی است؟ به این معنی که خود اسلام حاکم را تعیین نموده؟ یا آنکه انتخابی است و اختیار تعیین حاکم را به امت اسلامی داده؟ به عبارت دیگر، حکومت اسلام دموکراسی و بر اساس رأی اکثریت است؟ یا انتصابی است یا شکل دیگر است؟

۳. در صورتی که حاکم را اسلام تعیین نموده، آن چه کسی است و چه شرایطی باید داشته باشد؟

۴. طرز حکومت اسلامی چگونه است؟ استبدادی؟ مشروطه؟ و یا به عنوان امانت داری و ولایت است؟

۵. برنامه حکومت اسلامی.

۶. وظیفه مردم در برابر حکومت و اینکه آحاد ملت اسلام مراقبت بر کارهای هیأت حاکمه دارند یا نه. به عبارت دیگر، آیا اسلام حق مراقبت ملت

را در کارهای مملکتی قانونی می داند یا نه؟

۷ . اطاعت افراد از دستورهای حکومتی واجب است یا نه؟

۸ . مدت حکومت اسلامی.

۹ . اگر چند نفر دارای شرایطی بودند که باید حاکم اسلامی داشته باشد کدام یک از آنها باید تشکیل حکومت بدهد؟ به عبارت دیگر آیا اسلام در صورت تزاحم، نظری دارد یا نه؟

۱۰ . اگر حاکم شرعی تمکّن از تشکیل حکومت نداشت، آیا به مقدار ممکن و مقدور، باید وظایف حکومتی را تصدّی بنماید یا نه؟

۱۱ . اگر حاکم نتوانست تشکیل حکومت دهد ولی قدرت داشته باشد که حکومت جائر را به حکومتی بهتر تبدیل کند، آیا تبدیل بر او واجب است یا نه؟

۱۲ . در صورتی که غصب مقام حکومت شد و حکام شرع نتوانستند متصدی آن مقام شوند، آیا تبعیت از حاکم جائر بر آنان جایز است؟

۱۳ . در صورتی که شخص غیرصالحی مقام حکومت را به دست گیرد، آیا به عنوان امر به معروف و نهی از منکر، یا به عنوان دفع ظلم از مظلومین، یا به عنوان منع بدعت در دین و امثال این ها، آیا در شرع مقدس اسلام وظیفه ای بر علما تعیین شده است یا آنکه سکوت آنان و اکتفای به بیان احکام و نشر حقایق و... جایز است؟

فصل اول : لزوم تشکیل حکومت

فصل اول: لزوم تشکیل حکومت

لزوم تشکیل حکومت

در اهمیت حکومت و نقش آن در زندگی بشر، اکثر فلاسفه جهان و دانشمندان علم الاجتماع معتقدند که تشکیل حکومت و دولت یک امر ضروری است و انسان به طور فطری لزوم آن را درک می کند.

ارسطو می گوید: «دولت از مقتضیات طبع بشری است، زیرا انسان بالطبع موجود اجتماعی است

و کسی که قائل به عدم لزوم دولت است، روابط طبیعی را ویران می کند و خود یا انسانی وحشی است یا از حقیقت انسانیت خبر ندارد».

افلاطون می گوید: «تحصیل حیات با فضیلت افراد بشر جز بهوجود دولت ممکن نیست، زیرا طبیعت انسان به حیات سیاسی متمایل است، بنابراین دولت از امور طبیعی است که انسان بی نیاز از آن نیست».

ابن خلدون این نظریه را اختیار نموده و بر اثبات آن به ضرورت اجتماعی بودن انسان یا به اصطلاح فلاسفه «مدنی بالطبع» بودن آن، استدلال کرده و نتیجه گرفته است که تشکیل دولت لازم و ضروری است.

ثروت بدوی می گوید: «اساس نظام سیاسی وجود دولت است، بلکه هر نظم سیاسی برای جمعیت وجود دولت را لازم و ضروری می داند، حتی بعضی معنی سیاست را به دولت مربوط می دانند و اجتماع را بدون دولت امر غیرممکن تلقی کرده اند».

دیگر علما و سیاستمداران و جامعه شناسان نیز بر این عقیده هستند و دلایل فراوانی بر این مدعا اقامه کرده اند.

۱. نظر اسلام

نظر اسلام درباره حکومت از همه اینها اساسی تر است، زیرا:

اولا: اسلام به اجتماع اهمیت خاصی قائل شده و آن را به طور مستقل مورد توجه قرار داده است و توجه به آیات زیر می تواند اهمیت موضوع را از دیدگاه اسلام نشان دهد.

«أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ؛ این است راه راست من، پس از آن پیروی کنید و دیگر راه ها را دنبال نکنید که شما را از هم جدا می کند» (و اجتماع را از هم می پاشد).

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا؛ همگی

به ریسمان الهی (دین اسلام) چنگ بزنند تا از هم جدا نشوید».

و در آیه دیگر مفاسد تفرقه و پراکندگی را بیان می کند و می فرماید: «وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُم; با یکدیگر نزاع نکنید که سست و ضعیف می شوید و آبرو و حیثیت و عظمت شما از بین می رود».

و در آیه دیگر برای حفظ مجتمع اسلامی می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُم أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنْكَرِ وَأُوْلَئِكَ هُمْ الْمُفْلِحُونَ; باید از میان شما جامعه اسلامی گروهی باشند که مردم را به خیر و صلاح دعوت نمایند و مردم را به کار نیکو فرمان و ترغیب دهند و از کارهای زشت باز دارند و آنها (که وسیله هدایت خلقند) خود رستگارند».

«إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْء; حقاً کسانی که دین خودشان را پراکنده ساختند (و بین جمعیت متدینین جدایی افکندند) و مجتمع واحد را تجزیه کردند تو از آنها نیستی».

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ; حقاً که مؤمنان برادر یکدیگرند، پس (اگر اختلافی) در بین برادرانتان رخ داد (شما در بین آنها) صلح و سازش برقرار نمایید».

و آیات مشابه دیگر که به تأسیس جامعه اسلامی متحد فرمان می دهد و آن را شرط اساسی رسیدن به سعادت مادی و معنوی می داند.

روی این اصل است که مهم ترین احکام اسلامی از قبیل: حج، نماز، جهاد، انفاق و... بر اساس اجتماع قرار داده شده است.

بدیهی است که اتّحاد و اتّفاق ملّت و بنای مجتمع بدون حکومت ممکن نیست.

۲. لزوم مؤسسات اجرایی

دلیل دوم: قوانین و دستورالعمل ها هر چند تمام راه های نیل به سعادت مادی و معنوی را نشان

داده باشد، بدون عمل نتیجه ای نخواهد داشت، و بدیهی است که بدون قوه مجریه، عمل به قانون امکان پذیر نیست به خصوص قوانینی که هدف آنها سعادت حقیقی عقلی است و طبعاً مخالف با آزادی فردی در شهوت رانی و خوش گذرانی است.

بدین جهت خداوند با فرستادن انبیاء و مجموعه قوانین، یک دستگاه اجرایی و حکومتی بهوجود آورده و اطاعت از مجریان الهی را (اولی الامر) جزو واجبات شمرده است.

۳ . روش حکومت پیامبر(صلی الله علیه وآله)

دلیل سوم: سنّت و روش پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) است، زیرا آن حضرت اولا خود تشکیل حکومت داد و به اجرای قوانین اسلامی می پرداخت و به کارهای حکومت اسلامی شخصاً رسیدگی می نمود.

پیامبر(صلی الله علیه وآله)] می توانست[در طول اقامت ده ساله خود در مدینه، فقط به بیان احکام و معارف الهی مشغول شود تا دانشمندان بی شماری به جامعه تحویل می داد، ولی تشکیل حکومت و اجرای وظایف دولت را طبق دستور الهی بر همه چیز مقدّم داشت و به فرمان پروردگار برای بعد از خود نیز جانشینی معین فرمود. اساساً علت اختلاف بین دو گروه شیعه و سنی همین امر بود و اگر حضرت علی(علیه السلام)و بعد از او ائمه طاهرین(علیه السلام) با حکومت کاری نداشتند خلفا حتّی بنی امیّه و بنی العباس به آنها تعرّض نمی کردند، بلکه تسلیم رهبری و امامت آنها می شدند و وسائل تبلیغی آنان را فراهم می کردند و همین امر بود که تبلیغ امامت حضرت علی(علیه السلام) را مشکل می نمود و لذا آیه تبلیغ با آن لحن شدید نازل شد و پیغمبر(صلی الله علیه وآله)ناگزیر در بیابان گرم و سوزان «غدیر

خم» مردم را جمع کرد و آن را ابلاغ نمود و حتی غصب خلافت معنی اش همین بود که حکومت ظاهری را از آنها گرفتند، وگرنه مقامات معنوی و ذاتی که خداوند به آنها عطا کرده بود قابل غصب نبود، این خود بهترین دلیل است به اینکه می گوییم: مقام رهبری دینی از مقام حکومت و رعایت دنیوی جدا نیست.

یکی از نویسندگان عصر، مثالی در این باره آورده است که بسیار جالب است، او می گوید: «امامی که خانه نشین باشد و زعامت و امامت نداشته باشد، مانند قهرمان جهانی است که یک پهلوان پنبه ای را به جای او قهرمان جهان لقب داده و نشان افتخار و حقوق ویژه را به او بدهند! چه فاجعه ای».

و از آنجا که احکام الهی منحصر و محدود به زمان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و حضور امام نیست، پس همان و ضرورت که ایجاب می کند پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و وصی آن حضرت تشکیل حکومت بدهند در زمان غیبت نیز تشکیل حکومت را لازم می دارد.

۴ . کیفیت قوانین اسلام

کیفیت قوانین اسلام

دلیل چهارم بر لزوم تشکیل حکومت، کیفیت قوانین اسلام و احکام شرعی است که می رساند برای اداره نظام اجتماعی و سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریع شده است و اینک نمونه هایی را از این احکام ذیلا می آوریم که به طور مسلم عمل به آنها مستلزم تشکیل حکومت است:

الف: احکام دفاع ملی

مراد از این احکام، احکام راجع به حفظ نظام اجتماعی اسلام و دفاع از تمامیّت ارضی و استقلال کشور اسلام و حفظ مرزها و سرحدّات آن از رخنه و هجوم کفّار و دشمنان دین است. با مراجعه به آیات و اخبار روشن می شود که اسلام تا چه حد به این احکام اهمیت داده است:

حضرت علی(علیه السلام) در عهدنامه به مالک اشتر سپاه را موجب عزّت دین و حافظ رعیت و زینت فرماندهان شمرده است و فرمود که: «وَ لَیْسَ تَقُومُ الرَّعیَّه الاّ بِهِم».

امام سجاد(علیه السلام) در صحیفه کامله سجادیه، دعای شماره ۲۷، در ضمن دعا به مرزبانان مملکت اسلامی (با آنکه حاکم آن زمان از بنی امیه بوده) وظیفه مسلمین و حکام را بیان فرموده است.

در قرآن نیز آیه ای به پیامبر دستور آمده که: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّه»، و این می رساند که اسلام چه اندازه به این مسئله اهمیت داده که به ملّت اسلام دستور می دهد که به هر اندازه که ممکن باشد اسلحه و قوای دفاعی تهیه کنند و در هر عصری حتی در دوره صلح مراقب باشند تا دشمن نتواند آنها را غافلگیر کند و به بلاد اسلامی حمله نماید و دستور داه است که در صورت حمله دشمن بر همه مسلمین واجب

است از تمامیت ارضی و استقلال کشور اسلامی دفاع نمایند.

علت اساسی آن سیر سریع مسلمانان نخستین به سوی ترقّی و توسعه قلمرو اسلام و پیشرفت حیرت انگیز این آیین در جهان و تفوّق و سیادت قابل ستایش آن در صدر اسلام این بود که در آن زمان به این احکام عمل می شد، ولی در دوران های بعدی که مردم به پیروی از سران حکومت ها از احکام الهی روگردان شدند و به این احکام عمل نکردند دوران تنزّل و انحطاط مسلمانان آغاز شد و کار به جایی رسید که یک مشت یهودی سرگردان این چنین بر بلاد اسلامی سیطره یافته و مسجد اقصی اولین قبله مسلمان را آتش زدند و کشور اسلامی فلسطین را غصب نموده و مسلمانان را از خانه و کاشانه خود آواره نمودند.

امروز اگر مسلمانان طالب عزّت و سعادت دنیوی و اخروی هستند باید به احکام خدا روی آورند و دستورهای قرآن را به کار ببندند که در این صورت بی شک عزت از دست رفته را باز خواهند یافت.

شاهد زنده آن جنگ رمضان ۱۹۷۳ مسلمانان و اسرائیل است که دیدیم به علت اندک توجهی که سران کشورهای عربی به تعلیمات اسلامی مبذول داشتند و به این فرمان قرآن عمل کردند که: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا»، و آیه «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّه» و تفرقه و جدایی را کنار گذاشتند و نیروی قدرت کسب کردند و برق آسا بر دشمن پیروز شدند. با اینکه ژاندارم بین المللی (آمریکا) از آنها شدیداً دفاع می کرد و همه گونه لوازم جنگی و کمک مادی به آنها می کرد، به طوری

که اگر آمریکا مداخله نمی کرد امروز کشوری به نام اسرائیل وجود نداشت. و آنچه مایه تأسف و تأثّر است این است که از آنجا که حکمرانان کشورهای اسلامی، از ایمان عمیق نسبت به اسلام و اجرای دستورات اسلامی برخوردار نبودند باز اختلافات از سر گرفته شد و جدایی و تفرقه و خرابکاری بار دیگر شروع گردید و در نتیجه بدبختی و تیره روزی به مسلمانان روی آورد و وضع به این صورت در آمد که می بینیم.

ب: احکام جزایی اسلام

احکام جزایی اسلام از قبیل دیات و قصاص و حدود و امثال آنها که باید طبق دستور و نظارت حاکم اجراء شود، برای جلوگیری مفاسد در میان ملت وضع شده است و اجرای این قوانین به یک سازمان دولتی نیازمند است و بدون قدرت حکومت کسی از عهده انجام آنها برنمی آید.

ج: احکام مالی

احکام مالی مانند خمس، زکات، جزیه، خراج، و بالاخره مالیات هایی که در این آیین مقدّس تعیین شده و قطعاً به عنوان نفقه و مخارج فقرا نیست بلکه برای تأمین مخارج ضروری یک دولت بزرگ و رفع نیازمندی های یک حکومت است.

اسلام بر تمام افراد مسلمان مقرر نموده است که یک پنجم تمام درآمد خود را اعم از درآمد کشاورزی، تجارت، منابع زیرزمینی و مؤسسات، کارخانه ها و... به بیت المال بپردازند و علاوه بر آن بر تمام کشاورزان و دامداران فرض کرده است که یک دهم یا یک بیستم محصول خود را به عنوان زکات در اختیار این بیت المال بگذارند. همان طور که به اقلیت های مذهبی که تحت حمایت حکومت اسلامی زندگی می کنند و از مزایای نظامی و اداری کشور استفاده می برند و به پرداختن خمس و زکات معتقد نیستند و از این راه هیچ گونه کمکی به بودجه دولت اسلامی نمی رسانند، مالیاتی مقرر کرده است که به عنوان جزیه سرانه مردان صاحب کار و پیشه و یا مالیات بر درآمد کشت و دامداری به بیت المال دولت اسلامی بپردازند.

و نیز بر کسانی که در زمین های ملی اسلامی کشاورزی می کنند مقرر داشته است که طبق صلاحدید حاکم اسلامی مقداری از محصول زراعت یا بهره حاصله

از آن را به بیت المال اسلامی بپردازند.

این بودجه هنگفت که بایـد صـرف مصالـح اسـلامی بشود، مقدار ناچیزی که شاید نسـبت به کل درآمد از یک بر میلیونم هم کمتر باشـد به فقرا و مسـتحقین داده می شود، آنها که نمی تواننـد هزینه زنـدگی خود را از راه کسب و کار به دست آورند یا توانـایی کار کردن را ندارنـد. و مقـداری هم صـرف گسترش علم و تبلیغ اسـلامی و حفظ حوزه های علمی و دینی می شود و بقیّه در مصالح اسلام و مسلمین مصرف می شود.

هـدف از جمـع آوری این بـودجه هنگفت اداره تشـکیلات اداری و سیاسـی و فرهنگی مجتمـع اسـلامی است. آیـا تعیین چنین بودجه وسـیع و دامنه دار دلیـل بر این نیست که اسـلام تشـکیل حکومت اسـلامی را لازم می دانـد و برای این منظور راه هـای دریافت بودجه آن را نیز تعیین کرده است؟

د: احکام احقاق حقوق

اسـلام در مقابـل ظلم سـتمگران و سـتم غـارت گران نسـبت به مردم سـاکت نمانـده بلکه علمـا را موظّف نموده است که برای احقاق حقوق ملت ستم دیده قیام نمایند و با انحصارطلبی و سودجویی ستمگران مبارزه کنند و از صرف بودجه ملی در عیاشی و

خوش گـذرانی افراد خودخواه و خودکـامه جلوگیری کننـد، زیرا این بودجه بایـد در توسـعه فرهنـگ و تأمین بهـداشت و رفاه مردم صرف شود و انجام این دستور بدون تشکیل حکومت امکان پذیر نیست.

حضـرت علی(علیه السـلام) در خطبه شقشـقیه در مقام بیان علت پـذیرفتن حکومت خود می فرمایـد: «لولا... و ما أخـذ الله علی الْعلماء ألاّ یُقارّوا علی کِظّهِ ظالم و لاسغب مظلوم...».

یکی از علل قبول حکومت این است که خداوند از

علما، پیمان گفته است که در برابر پُرخوری و غارت گری ستمگران و گرسنگی و محرومیت ستمدیدگان خاموش نمانند.

همان طور که آن حضرت فرموده است انجام این وظیفه تنها بهوسیله قوه مجریه و دستگاه حاکم امکان پذیر است.

حتی در کشورهایی که زمامداران ستم پیشه بر ملل مسلمان تسلط یافته، در اثر پشتیبانی دولت های استعمارگر است که به خاطر تصاحب منابع زیرزمینی از قبیل نفت و معادن و امثال آن و تحمیل نظام اقتصادی غیرعادله و نظام سیاسی و فرهنگی غیراسلامی خود، افرادی را بر مسند حکومت می نشانند و وسایل خوش گذرانی آنها را فراهم می کنند. جلوگیری از این قبیل توطئه های مفسده آمیز بدون تشکیل حکومت ذی صلاحیت ممکن نیست.

۵. لزوم حکومت از نظر اخبار

دلیل پنجم: اخبار و روایات معتبری است که بر لزوم تشکیل حکومت اسلامی تصریح می کند. اینک به عنوان نمونه به چند روایت زیر توجه فرمائید:

۱. فضل بن شاذان از حضرت رضا(علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت در بیان علت وجوب اطاعت اولی الامر اموری را ذکر فرموده... از جمله اینکه:

«و منها انّا لانجد فرقه من الْفِرق و لاملّه من الْمِلَل بَقَوا و عاشوا الاّ بِقَیّم و رئیس لما لابد لهم منه فی أمر الدین والدنیا فلم یجز فی حِکْمه الحکیم أن یَتْرك الخلق لمایعلم انّه لابدّ لهم منه و لا قوام لهم الاّ به، فیقاتلون به عدوّهم و یقسمون به فِیئهم و یقیمون به جمعهم و جماعتهم و یمنع ظالمهم من مَظْلومهم؛ امام می فرماید: از جمله آن علت ها این است که ما هیچ یک از فرقه ها و ملت ها را نمی بینیم که جز بهوجود

یـک سـرپرست و یک رئیس به حیات خود ادامه داده و باقی مانـده است، زیرا برای امر دین و دنیا ناگزیر بایـد چنین شخصـی باشـد، بنابراین از حکمت خداوند حکیم به دور است که مخلوقات خود را بی سـرپرست بگذارد با اینکه می داند وجود چنین شخصی برای آنها ضروری است و بدون آن زندگی شان تباه می شود، زیرا تحت رهبری او با دشمنانشان می جنگند و درآمد ملی و عمومی شان را عادلانه تقسیم می کنند و بهوسیله او نماز جمعه و جماعت برپا می دارند و دست ستمگران را از حریم حقوق مظلومین کوتاه می کنند».

۲ . حضـرت علی(علیه السـلام) در خطبه شقشقیه، درباره علت تصدّی حکومت چنین فرمود: «أما والذی فلق الْحبَّه و برء النَّسمه لولاـ حضور الحاضر و قیام الْحُجّه بوجود الناصر و ما أخـذ الله علی الْعلماء أن لایُقارّوا علی کِظَّهِ ظالم و لاسَـغَب مظلوم لألْقَیْتُ حَبلها علی غاربها و لسقَیْتُ آخرها بِکأس أوّلها و لالقیتم أن دنیاکم هذه أزهد عندی من عفطه عنز.

سوگنـد به خـدایی که دانه بشـکافت و انسان را آفرید، اگر حضور بیعت کنندگان نبود و به علت وجود نیروی پشتیبان، حجّت بر مـن تمـام نمی شـد و نه این بـود که خداونـد از علمـا پیمـان گرفته است که در برابر پُرخـوری و غـارت گری سـتمکاران و گرسنگی و محرومیت ستمدیدگان خاموش ننشینند، زمام حکومت را رها می کردم و مانند اول، مقام زعامت را نمی پذیرفتم و می دیدید که این دنیای شما در نظر من از آب بینی بُز هم کم ارزش تر است».

دقت کنید امام(علیه السلام) می فرماید: «با اینکه به مقام

حکومت دلباخته نبود» ولی از آنجا که به علت پیمانی که خداوند از دانشـمندان گرفته است که با سودجویی سـتمگران مبارزه کننـد، و از سـتمدیدگان دفاع نماینـد قبول زعامت و رهبری بر آن حضـرت واجب شـده و آن حضـرت ناگزیر آن را به عهـده گرفته است، وگرنه دنیا و ریاست آن در نظر او از هر چیزی بی ارزش تر است.

به عبارت دیگر به نظر امام(علیه السـلام) حکومت از امور لازم و واجب است، ولی حکومتی که به واسطه آن احقاق حق بشود و از باطل جلوگیری گردد.

فصل دوم : آیا حکومت در اسلام انتصابی است؟

فصل دوم: آیا حکومت در اسلام انتصابی است؟

در نظـام هـای اجتمـاعی جهـان تعیین رئیس هیأت حاکمه به یکی از طرق انتصاب، انتخاب، وراثت، انقلاب، کودتا و پیشـنهاد است. البته اگر بیشتر دقت شود می بینیـد که دو یـا سه تـا از اینهـا ملاـک تعیین یـک نظـام انـد، مثلاـ «پیشـنهاد» که عبـارت از کاندیـداتوری است، قاعـده در نظـامی مطرح است که تعیین حـاکم از راه انتخـاب است، و «انقلاب» که عبارت است از تجلی اراده جامعه که حق تعیین حاکم را دارد و مسؤول سرنوشت خویش است، رژیمی یا فرد یا افرادی را که تجلی گاه اراده اقلیت است با اعمال روز کنار می گذارد و خود زمام امور را به دست می گیرد، برگشت به انتخاب همراه با خشونت است.

حکومت در اسـلام از راه کودتا نیست که گروهی با یک حمله غافلگیرانه داخلی، حاکم را به زور برکنار کننـد وعامل کودتا، خـود جانشـین او گردد یـا کس دیگر را جانشـین او کنـد وهمچنیـن از راه غلبـه هم نیست که یـک قـدرت مهـاجم خـارجی با پیروزی نظامی

بر جامعه ای تسلط یابد و نیز یک حق موروثی هم نیست که وارث حاکم اگر هیچ گونه لیاقتی هم نداشته باشد باز به عنوان ارث بر اریکه حکومت تکیه زند.

بنابراین تعیین حاکم در اسلام به یکی از دو راه است: یا به انتصاب است که از طرف خدا یا پیامبر(صلی الله علیه وآله) یا امام معین شده باشد (شیعه بر این عقیده است)، یا به انتخاب که مردم بدون واسطه یا با واسطه کسی را برای خود رهبر تعیین کنند، به عبارت دیگر همانند حکومت دموکراسی که در اشکال مختلف در دنیا وجود دارد و بر اساس اکثریت آرای مردم رهبری را معین می نمایند و او زمام امور کشور را به عنوان نماینده اکثریت مردم به دست می گیرد در اسلام به دلایل زیر حاکم از راه انتصاب معین می شود:

الف: ادله ای که در فصل آینده می آوریم که پیغمبر(صلی الله علیه وآله) فقهای اسلام را در زمان غیبت حاکم قرار داده و اطاعت از دستورات آنان را لازم شمرده است.

ب: تعیین حاکم به روش سیستم دموکراسی با آنکه ایده آل همه روشنفکران است، اخیراً گروهی از روشنفکران کشورهای تازه به استقلال رسیده و انقلابی به این نکته متوجه شده اند که در صورتی که اکثریت قریب به اتفاق یک جامعه رکود فکری داشته باشند و ناآگاه باشند، برای رساندن این جمعیت به یک سعادت ایده آل باید تغییر انقلابی در خود مردم ایجاد شود و معتقدات خرافی از بین برود و طرز تفکرشان عوض شود و روابط اجتماعی غلطی که دارند تغییر کند تا سرانجام یک دموکراسی متحرک و سازنده برقرار

گردد و مادامی که یک جامعه از رکود درنیامده و معتقدات خرافی را کنار نگذارد و طرز تفکرش عوض نشود این وضع باید ادامه داشته باشد. در چنین حکومتی اگر تعیین حاکم از راه مراجعه به آرای مردم باشد، قطعاً اکثریت آنها به کسی که مخالف عادات و عقایدشان است رأی نخواهند داد و از آنجا که اسلام برنامه انقلابی دارد لذا تعیین حاکم به نحو دموکراسی کذایی و مصطلح در آن مفهومی نخواهد داشت.

ج: در دموکراسی ثابت که بر اساس کشورداری قرار دارد، نه بر اساس حرکت و تربیت، و به عبارت دیگر بر اساس حفظ سنن موجود و احساس بی قیدی افراد انسانی قرار گرفته است، باز مراجعه به آراء عمومی صحیح نیست، زیرا می بینیم که مردم غالباً فاقد بینش کافی هستند و یک سخنرانی داغ، یک مشت کلمات به ظاهر زیبا چنان آنها را تحت تأثیر قرار می دهد که هر چه سخنران بخواهد به آن عمل می کنند.

و جمعی به قدری شهوت رانند که یک نگاه محبت آمیز زنی، عقیده شان را عوض می کند. آیا در میان این قبیل جماعت دموکراسی حقیقی ممکن است رایج شود؟

این است که می بینیم دنیایی داریم که انسانیت از آن بیزار است و پهنه زمین را مبدّل به جهنّم سوزانی نموده اند، تازه این مربوط می شود به دول پیشرفته به اصطلاح متمدّن که حقیقتاً مقید به اعتناء به آراء حقیقی مردم هستند، اما در ممالک عقب مانده گاهی یک مأمور، هزارها رأی در اوراق انتخاباتی نوشته و دور از چشم مردم به صندوق های رأی می ریزد، به گونه ای که فعلا

در بعضی از کشورهای شرقی معمول است.

به علاوه اکثریت، از سیاست چیزی نمی فهمند و لذا جماعات زیادی در موقع رأی دادن آنچه اربابشان بنویسد و به دستشان بدهد بدون آنکه بفهمند که چه نوشته شده در صندوق های رأی می ریزند و روی این جهات، خداوند تبارک و تعالی در آیات قرآنی زیادی این اکثریت را مورد نکوهش قرار داده است. بنابراین تعیین حاکم در حکومت اسلامی حتماً به گونه تعیین آن در حکومت دموکراسی مصطلح نیست بلکه انتصابی است و لذا پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) خود بدون مراجعه به آراء عمومی متصدّی حکومت اسلامی شد و برای بعد از خود هم تعیین حاکم نمود و دیده شد بعد از آن حضرت که بنا شد خلیفه و حاکم بر امت را با مراجعه به آراء تعیین کنند، چه فجایعی نصیب امت اسلامی گردید.

اگر تاریخ خلافت بنی امیه و بنی عباس را مطالعه کنیم قضیه کاملا روشن می گردد و ما برای نمونه، بی مناسبت نیست که گفتار یکی از نویسندگان معاصر را در این زمینه نقل کنیم:

«بعد از تعیین پیغمبر(صلی الله علیه وآله)، علی(علیه السلام) را به خلافت و رأی حاضرین در سقیفه به ابی بکر، بوی اشرافیت و قومیت باز برخاسته است، بیعت به جای وصایت چگونه رأی قبیله اوس و خزرج که به رئیسشان رأی می دهند و رأی قریش که به شیخشان! می تواند بر رأی پیغمبر فائق آید. چگونه این مردمی که در سقیفه بر سعد اجتماع می کنند و با یک جمله ابوبکر بر می گردند و بر او اجماع می کنند! رشد و آگاهی دارند که پیغمبر

را از دخالت در سرنوشت سیاسی شان بی نیاز سازد، تازه این ها مردم شهر پیغمبر هستند و در کنار او و با او زیسته اند و جهاد کرده انـد و از او اسـلام آموخته انـد و آنها ابوبکر و عمرند، فردا که اسـلام از مدینه بیرون رفت و این نسل گذشت، آنگاه این بیعت چه سرنوشتی را برای رهبری مردم خواهد ساخت؟ چه کسانی رأی خواهند داد؟ چه کسانی انتخاب خواهند شد؟»

تا آنکه می نویسد: «...خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیارانه آغاز شد، بیعت های خونینی را به دنبال خواهد داشت و فدک سرآغاز غصب های بزرگ و ستم های بزرگ فردا خواهد بود.

فردا سیاه و هولنـاک و خونین است و فرداهـا و فرداهـا و فرداهـا. و غـارت هـا و قتـل عام ها و شـکنجه ها. و خلافت های فردا مصیبتی بزرگ برای اسلام، فاجعه سنگین برای بشریت».

فصل سوم : حاکم از نظر اسلام

فصل سوم:حاکم از نظر اسلام

حاکم از نظر اسلام

فصل سوم در بیان دو امر است:

۱ . حاکم از نظر اسلام کی است؟ یعنی آن کسی که برای حکومت در اسلام تعیین شده است چه شخص یا چه صنفی است؟

۲ . شرایطی را که باید حاکم اسلامی واجد باشد.

امـا امر اول: از آنچه در مبـاحث گذشـته بیان شـد، معلوم گردیـد که اساساً هـدف از بعثت انبیا و وظیفه آنان، فقط بیان احکام نیست بلکه به ضـمیمه بیان احکام و معارف الهی هـدف این است که مردم بر اساس روابط اجتماعی عادلانه نظم و تربیت پیدا کنند، و مهم ترین وظیفه آنان برقرار نمودن نظام اجتماعی صحیح از طریق

اجرای قوانین و احکـام است، و این معنی از آیه کریمه لَقَـدْ أَرْسَـلْنَا رُسُـلَنَا بِالْبَيِّنَـاتِ وَأَنْزَلْنَـا مَعَهُمْ الْكِتَـابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، به وضوح استفاده می شود.

و نیز از آیه کریمه وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُول إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ، استفاده می شود، زیرا مفاد آیه این است که هر پیغمبری را ما مطاع قرار داده و مردم باید اطاعت از او بنمایند.

و معلـوم اسـت که مراد این نبـوده که اگر پیغمـبری حکمی را بیـان کرد عمـل کنیم، زیرا عمـل به حکم، اطـاعت خـدا است و وجوب اطاعت پیغمبر مطلب دیگری است.

و نیز بیـان کردیم که آیـات قرآنی زیـادی دلالت می کننـد بر اینکه یکی از وظایف بسـیار مهم رسول الله(صـلی الله علیه وآله) تشـکیل حکومت اسلامی و برپا کردن نظام اجتماعی عادلانه و اجرای احکام و قوانین الهی است به همان نحوی که سنّت خود آن حضرت و پس از آن بزرگوار روش حضرت علی(علیه السلام)چنین بوده است.

به آیات شریفه زیر توجه نمایید:

أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنْكُمْ.

در ایـن آیـه قطع نظر از لزوم اطـاعت خـدا، امر شـده است بـه اطـاعت پیغمـبر و اولی الاـمر و البتـه مراد از اولی الاـمر ائمه طاهرین(علیه السلام) می باشد.

همان نحوی که اشاره شـد اطاعت پیغمبر غیر از عمل به احکام الهی است، مانند خواندن نماز، زیرا عمل به احکام اطاعت خدا است. اطـاعت پیغمبر و امـام عبارت است از عمل کردن به دسـتورات آنان در اداره امور مملکتی و نظام اجتماعی ماننـد جنگ رفتن و امثال آن.

به علاوه اطلاق اولی الامر که معنایش صاحب اختیار و متصدّی امر است بر ائمه(علیهم السلام) خود دلالت دارد بر

اینکه امام از طرف خدا برای حکومت بر امت اسلامی تعیین شده است.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

در این آیه کریمه با کلمه «إِنَّمَا» که افاده «حصر» می کند خداوند می فرماید: ولیّ بر شما منم و پیغمبر و حضرت امیر; و ظاهر آیه افاده می نماید که ولایت پیغمبر و امام هم از سنخ ولایت خدا است. بنابراین ظهور آیه کریمه در اینکه منصب حکومت و زعامت از آن پیغمبر و امام است قابل انکار نیست.

النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

و غیر از این چند آیه، آیات دیگری نیز دلالت بر این معنا می کند، به اضافه روایات زیادی که یکی از آنها خبر فضل بود که قبلا بیان شد دلالت بر این امر دارد.

بنابراین در زمان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) منصب حکومت از مناصب خود آن بزرگوار و پس از رحلت حضرتش این منصب به ضمیمه زعامت دینی متعلق به امام آن عصر بوده است.

و اما در زمان غیبت که مورد بحث ما است، این مقام بر علما و فقهای امّت اسلام که واجد شرایط باشند قرارداده شده است، و بر این معنی روایات زیادی دلالت دارد و در اینجا ما به چند نمونه از آنها اشاره می نماییم:

جملاتی از نهج البلاغه

۱ . حضرت امیر(علیه السلام) در خطبه شقشقیه که پس از اندی حکومت ایراد فرمود چنین می فرماید: أما والذی فلق الْحبّه و برء النسمه لولا حضور الْحاضر و قیام الْحجه بوجود الناصر و ما أخذ الله علی الْعلماء أن لایقارّوا علی کِظّه ظالم و لاسَغَب مظلوم لالْقَیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها

و لاالقیتم دنیاکم هذه أزهد عندی من عفطه عنز;

سوگند به آن کسی که بذر را بشکافت و جان را آفرید، اگر حضور یافتن بیعت کنندگان نبود و حجت بر لزوم تصدّی من بهوجود نیروی مددکار تمام نشده بود و اگر نبود که خدای تعالی از علما، تعهد و پیمان گرفته که بر پُرخوری و غارت گری

ستمگران و گرسنگی جانکاه و محرومیت ستمدیدگان خاموش نمانند زمام حکومت را رها می ساختم و از پی آن نمی گشتم و می دیدید که دنیا و مقامات دنیوی و ریاست آن در نظر من از آب عطسه بُزی ناچیزتر است.

مورد استشهاد ما جمله دوم است که امام می فرماید، علت قبول زعامت پیمانی است که خدا از علما گرفته که در مقابل ظلم ستمکاران ساکت ننشینند، همان نحوی که خود امام(علیه السلام) بدون تصدی مقام حکومت عمل به این واجب را غیرممکن می داند و لذا برای عمل به آن قبول زعامت نموده است. در زمان غیبت هم چون این واجب همچنان در وجوب خود باقی است و ما نمی توانیم ساکت بنشینیم و ببینیم عده ای ستمکار مزدور و عامل بیگانه به کمک اربابان خود و با زور سرنیزه اموال ملت و دسترنج ملیون ها مسلمان و ثروت عمومی را به یغما می برند و صرف عیاشی و هرزگی خود و نزدیکانشان می نمایند و نمی گذارند ملت از حداقل نعمت ها استفاده کنند، بلکه بر ما فرض است که به این وضع ظالمانه خاتمه دهیم و در راه سعادت انسان ها هر نوع حکومت ظالمانه ای را سرنگون کنیم. و معلوم است این عمل بدون تشکیل

حکومت حق و عدالت امکان ندارد، پس مسلماً شخص یا صنفی را خدای تعالی برای تصدّی این کار تعیین نموده و از روایات بسیاری استفاده می شود آنها علما و فقهای اسلامند.

علما ورثه انبیاءند

۲ . خبر قدّاح از امام صادق(علیه السلام): قال رسول الله(صلی الله علیه وآله) فی حدیث: إنّ الْعلماء ورثه الانبیاء، إنّ الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لادرهماً ولکن ورثوا العلم، فمن أخذ بشیء منه، فقد أخذ حظّا وافِرا; رجال این حدیث همه از ثقات و مورد اعتمادند و لذا در اصطلاح علما از این روایت به روایت صحیحه تعبیر می کنند.

این خبر با کمی اختلاف در تعبیر با سندهای دیگری نیز نقل شده از جمله آنها خبری است که ابوالبختری روایت می نماید: عن الامام الصادق(علیه السلام): إنّ العلماء وَرَثه الانبیاء و ذاک انّ العلما لم یورثوا درهماً و لادیناراً و انّما اورثوا أحادیث من أحادیثهم فمن أخذ بشیء منه أخذ حضاً وافراً

و روایات دیگری هم به این مضمون هست.

در این روایات امام صادق(علیه السلام) در خبر اول از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و در خبر دوم خود امام می فرماید: که علما وراث پیغمبرانند و پیامبران ثروتی از خود به میراث نمی گذارند بلکه علم و حدیث میراث آنها است و بنابراین هر کسی بهره ای از علم فراگیرد بهره شایان و فراوان برده است.

البته مراد از علم و احادیث احکام و قوانینی است که پیامبران از جانب خدا برای مردم آورده اند. استدلال به این روایات برای اثبات منصب حکومت بر علما از دو راه ممکن است:

اشکال اول آنکه چون پیغمبران دارای منصب حکومت و زعامت دنیوی هستند همان

نحوی که بیان شد پس علما هم که میراث بر آنها می باشند، باید دارای این منصب باشند، به عبارت دیگر اگر کسی را وارث کس دیگر به قول مطلق قرار دادند به حسب فهم عرفی ظاهرش این است که آنچه از نظر گوینده این کلام از مناصب اعتباری بر ارث گذارنده ثابت است بر ارث برنده نیز ثابت خواهد شد و چون منصب حکومت منصب جعلی و اعتباری است و آن کسی که اعتبار این امر بر پیغمبران نموده فرموده است علما وارث پیامبرانند هیچ یک از افراد به حسب مفاهیم عرفی در این شک نمی کند که این منصب بر علما نیز ثابت است.

راه دوم، همان گونه که پیغمبر موظّف به نشر احکام و اجرای آنها بوده است و مأمور بوده که نظام اجتماعی عادلانه ای بر اساس قوانین و احکام الهی برقرار نماید، علما هم موظفند به نشر احکام و اجرای آن، قبلا نیز اشاره نمودیم که اجرای جمیع احکام الهی حتی احکام جزایی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و قضایی بدون قدرت و نیروی حکومتی و زعامت دنیوی ممکن نیست، بنابراین این روایات به دلالت التزامی دلالت دارد بر اینکه منصب حکومت و زعامت بر علما قرار داده شده است.

البته اشکالاتی به دلالت این روایات بر ثبوت زعامت دنیوی در فقها شده است. یکی آنکه ممکن است مراد از علما، ائمه طاهرین(علیه السلام) باشد. آیت الله اصفهانی نیز می فرماید بلکه از آن روایت که امام فرموده: نحن الْعلماء و شیعتنا الْمتعلّمون استفاده می شود که مراد از علما در این روایات نیز خصوص ائمه می باشند. ولی جواب

این اشکال از صدر و ذیل روایت واضح و آشکار است و اگر در تمام جملات روایت دقت شود، معلوم می شود که مراد فقهای امّت اسلامند، زیرا صدر روایت قداح در مقام ذکر فضیلت طلب علم است و چنین می فرماید: «مَن سَلَکَ طریقاً یطلب فیه علماً سَلَکَ الله به طریقاً الی الجنّه; کسی که در پی دانش راه بپیماید خدا برای او راهی به بهشت می گشاید». معلوم است این صفت برای غیر از ائمه است، زیرا علم آنها تعلّمی نیست.

و نیز در ذیل خبر می فرماید: «فمن أخذ بشییء منه فقد أخذ حظاً وافراً; کسی که مقدار کمی از علم فرا گیرد بهره وافر و شایانی برده است» این تعبیر مناسب شأن امام(علیه السلام) نیست.

و همچنین در ذیل خبر ابی البختری می فرماید: «فانظروا علمکم هذا عَمّن تأخذوه; پس بنگرید این علمتان را از چه کسانی می گیرید». بدیهی است این تعبیر درباره امام صحیح نیست.

بنابراین ملاحظه صدر و ذیل خبر موجب می شود که انسان اطمینان پیدا کند که مراد از علما در این روایت فقهای امّتند نه ائمه طاهرین(علیه السلام) و مؤیّد آن هم روایتی است که مرحوم علامه مجلسی در بحار نقل می فرماید که حضرت امیر به محمد فرموده است: «یا بُنَی! تَفَقَّه فی الدین فانّ الفقهاء وَرَثه الانبیاء; پسرم درس دین بیاموز چون فقها ورثه انبیاء می باشند» (و اگر فقیه شدی وارث پیغمبران می شوی).

اشکال دوم آنکه نبیّ کسی است که وحی را از مبدأ اعلی می گیرد، و این امر به خودی خود موجب ولایت عامه و زعامت دنیایی و حکومت نیست، و اگر مأمور

به تبلیغ شـد که آنچه را گرفته به مردم ابلاغ کنـد، آن وقت است که زعامت و ولایت پیـدا می کنـد و می شود رسول، و چون در روایت، عالم وارث نبی قرار داده شده نه رسول، پس مراد جهت زعامت و حکومت نیست.

جواب اشـکال مزبور این است که مراد از انبیا آن اشخاص متحقق در خارج]است [که اول آنان آدم(علیه السلام) و آخر آنان و اکملشان شخص پیغمبر گرامی اسلام است، پس عبارت ظاهر است در اینکه علمای امّت اسلام ورثه شخص پیامبر اسلام می باشـند نه ورثه آن بزرگـوار به عنوان اینکه او نـبیّ است نه رسول و چون پیغمـبر اکرم هم نـبی بود و هم رسول لـذا عـالمی که وارث آن سرور است باید بگوییم مقام زعامت را هم دارا است.

به علاوه در قرآن کریم مقـام اولـویت را بر آن حضـرت به عنـوان اینکه نـبیّ است قرار داده و چنین فرمـوده است: النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِم; نبی اولی به مؤمنین است از خودشان.

اشکال سوم آنکه حدیث دلالت می نماید بر اینکه علما ارث برنده انبیا می باشند در علم و بیان احکام، بنابراین چیزی که ارث برده می شود، همان است که در خبر بیان شده است و آن عبارت از علم است و مربوط به زعامت دنیوی و حکومت نیست.

این اشـکال هم مانند دو اشـکال گذشـته قابل جواب است، زیرا مراد از علم، احکام شـرعی و معارف الهی است و معلوم است که احکام را خداوند تعالی بر مردم جعل فرموده و تا روز قیامت باقی است و چیزی نیست که انبیا به ارث گذاشته باشند.

بنابراین مراد حفظ احکام

و نشـر معارف و اجرای آنها است و چون احکام اسلام اختصاص به عبادات و معاملات ندارد بلکه از جمله آنها احکام جزایی و سیاسـی و وجوب دفاع از اسـتقلال مملکت اسـلامی و سـد ثغور و امثال آنها است که بـدون نیرو و قدرت و حکومت اجرای آنها ممکن نیست، بنابراین ارث به این معنی هم مستلزم جعل ولایت و زعامت و حکومت است.

اشـکال چهارم اینکه روایت دلالت می کند بر اینکه علما ارث می برند از انبیا، معنی این جمله این است که آنچه متعلّق به انبیا بوده و بعـد از آنهـا بـاقی است، منتقـل به علمـا می شود. حکومت و ولاـیت عـامه انبیا بعـد از آنها باقی است یا نه، بر ما معلوم نیست تا به اطلاق دلیل بگوییم به علما داده شده است.

جواب این اشـکال از آنچه در جواب اشـکالات قبلی بیان شد، روشن می گردد، به علاوه حکومت بدون اشـکال بعد از پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) باقی است، زیرا قطع نظر از آیات و روایات دالّه بر این معنی و روش حضـرت امیر(علیه السـلام)هیچ ملتی و فرقه ای بـدون رئیس و حـاکم نمی توانـد به موجودیت خود ادامه دهـد، پس مسـلماً حکومت بعـد از پیامبر اسـلام باید باشد، و حدیث دلالت می کند که منتقل به علما شده است.

فقها امنای پیامبرانند

۳ . خبر سـکونی از امام صادق(علیه السـلام): قال رسول الله(صـلی الله علیه وآله): «الفقهاء اُمناء الرّسل ما لم یَـدْخلوا فی الـدنیا; قیل: یا رسول الله! و ما دخولهم فی الدنیا؟ قال(صـلی الله علیه وآله): اتّباع السلطان فإذا فَعَلوا ذلک فأحْذروهم علی دینکم»، سند روایت معتبر است، در این خبر از

پیامبر منقول است که فرموده: فقها امین و مورد اعتماد پیامبرانند، مادامی که داخل در دنیا نشوند. سؤال شد: مراد از دخول در دنیا چیست؟ فرموده است: پیروی کردن از سلطان و اگر چنین کاری کردند، باید از آنها بر دینتان بترسید و پرهیز کنید.

امانت از ماده «امن» است به معنی سکون خاطر و عدم خوف، و آن عبارت است از چیزی که نزد کسی گذاشته می شود به واسطه آنکه او مورد اعتماد است که گاهی مال است و گاهی علم و کسی که امانت نزد او می باشد امین نامیده می شود. البته دو حکم متوجه امین خواهد بود: یکی لزوم حفظ امانت و دیگری وجوب رد امانت به اهلش.

در این روایت پیامبر گرامی اسلام فرموده است فقیه امین پیغمبر است، امانتی که نزد فقیه است و پیغمبر به او سپرده عبارت است از علم و احکام و معارف الهی، بنابراین فقها مأمورند به حفظ احکام و رساندن آنها به مردن و اجرای آنها.

و چون احکام شرعی اختصاص به عبادات و به معاملات ندارد بلکه از جمله آنها احکام سیاسی مربوط به اداره جامعه اسلامی و برپا داشتن نظام عادلانه است، اگر کسی بخواهد امانت داری کند به غیر آنکه با نیروی حکومت این کار را انجام دهد راه دیگری نیست، همان نحوی که امام هشتم(علیه السلام) در خبر فضل بن شاذان در مقام بیان علل احتیاج را علم فرمود: ومنها انّه لو لم یجعل لهم اماماً قیّما أمیناً حافظا مستودعاً لـذریت الملّه و ذهب الـدین و غیّرت السـنن و الاحکام و لزاد فیه المبتدون و نقص منه الملحدون و شبّهوا

ذلک علی المسلمین; یعنی از جمله علل و دلایل این است که اگر برای ملّت، امام برپا نگهدارنده نظم و قانون، خدمتگزار امین و نگاهبان پایدار و امانت داری تعیین نکنند، دین به کهنگی و فرسودگی دچار خواهد شد و آیین از میان خواهد رفت و سنن و احکام اسلامی دگرگونه و وارونه خواهد گشت و بدعت گذاران چیزها در دین خواهند افزود و بی دینان چیزها از آن خواهند کاست، و آن را برای مسلمانان به گونه ای دگر جلوه خواهند داد تا آنکه در آخرِ خبر می فرماید: این تغییر سبب فساد همگی مردمان و بشریت به تمامی است.

بنابراین فقیه که امین است، باید تشکیل حکومت بدهد تا وظایف امانت داری را انجام دهد. لذا حضرت رسول الله(صلی الله علیه وآله) می فرماید: اگر عالم تابع سلطان شد از او بر دینتان بپرهیزید. و ظاهراً علتش این است، چنین عالمی که باید حاکم باشد اگر به اختیار خود تابع حاکم شد، خائن است نه امین; پس نمی شود از او اخذ علم نمود، به عبارت دیگر چنین عالمی که شانه از زیر بار مسؤولیت خالی می کند، نمی توان به او اعتماد کرد.

این گونه که ما استدلال به این روایت نمودیم، اشکالی که جمعی از فقها نموده اند به اینکه امانت سپرده شده به فقها «احکام شرعی» می باشد] را دفع می کند.[در این صورت روایت دلالت می کند بر اینکه منصب فتوی بر فقها ثابت است و ربطی به مسئله حکومت ندارد، پاسخ این اشکال را عنوان نمودیم و تکرار آن لازم نیست.

علما خلفای پیغمبرانند

۴ . خبری است که صدوق

علیه الرحمه به چهار طریق معتبر از حضرت امیر(صلی الله علیه وآله)روایت نموده و حضرت از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) چنین نقل فرموده: قال: اللهم ارْحَم خلفائی ثلاث مرّات؛ قیل: یا رسول الله! مَن خُلفائک؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی و سنّتی فیعلّمونها الناس من بعدی.

حضرت امیر می فرماید: «پیغمبر فرمود: خدایا جانشینان مرا رحمت کن و این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود. پرسیده شد: یا رسول الله! جانشینان شما کیانند؟ فرمود: کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا نقل می کنند و آن را پس از من به مردم می آموزند».

استدلال به این روایت بر حکومت فقیه بر دو رکن منتهی است: یکی آنکه از «الّذین یأتون» تا آخر، فقها باشند. دیگری اینکه اطلاق خلیفه رسول الله(صلی الله علیه وآله) بر فقیه مستلزم جعل حکومت باشد. اما امر اول، چنانچه جمله «فَیُعَلِّمونها الناس» در خبر باشد، صراحت خبر در اراده فقها قابل انکار نیست، زیرا معنای جمله این است که علوم اسلامی را بین مردم بسط می دهند و احکام اسلام را به مردم می رسانند و مردم را برای اسلام آماده و تربیت می سازند تا به دیگران تعلیم بدهند. البته این کار از علما و فقها ساخته است نه راوی حدیثی که مانند ضبط صوت حدیث را یاد گرفته و نقل می کنند بدون آنکه از مفاد آن چیزی بفهمند.

و اگر این جمله نباشد باز استفاده می شود که مراد علما هستند، زیرا سنن عبارت از احکام الهی است و به اعتبار اینکه بر پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) وارد

شده است سـنن رسول الله نامیده می شود. بنابراین معنای خبر این است که کسانی که بعد از من می آیند و احادیث و سنن مرا نشر می دهند معلوم می شود نشر احکام الهی غیر از نقل حدیث است و آن متوقّف می باشد بر فهمیدن حکم الهی از روایات، که بـدون شـک غیر از اجتهاد چیز دیگری نیست، پس به هر دو طریق یعنی جمله «فَیُعَلّمونها الناس» باشـد یا نباشـد عبارت خبر دلالت بر آن دارد که مراد از آن علما و فقها هستند.

اما امر مردم، خلیفه کسی است که جانشین شخصی شود که او را در مناصبی خلیفه خود نماید و قابل انتقال به غیر باشد.

در این صورت، دلالت روایت بر جعل حکومت برای فقیه روشن است؛ زیرا مهم ترین منصب پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) (غیر از مقامـات معنوی و ذاتی که آن بزرگوار واجـد بود و قابل تفویض به غیر نبوده) منصب حکومت و زعامت دنیوی است، پس اگر خود پیامبر(صـلی الله علیه وآله) بفرماید فقیه خلیفه من است و هیچ گونه قیدی هم ذکر نفرماید، به حسب فهم عرفی، فهمیده می شود که فقیه در حکومت و ریاست دنیوی جانشین پیغمبر است.

به عبارت دیگر حکومت اسـلامی به اتفاق همه فِرَق، حَقّ مسلّم خلیفه رسول الله(صلی الله علیه وآله) می باشد که به او تفویض شـده است. به همین جهت به ابی بکر بعـد از تصـدّی منصب حکومت عنوان خلیفه رسول الله اطلاـق شـد، و ملوک بنی امیه و بنی العباس که مقام ریاست دنیوی را گرفتند، خود را خلیفه رسول الله می نامیدند.

بنابراین اگر خود پیغمبر اکرم فرمود: فقها،

خلفـا و جانشـینان من هسـتند، مسـلماً فهمیـده می شود که در مقـام جعـل منصب حکومت بر فقهـا است، و ظهور این کلام در تفویض مقـام زعـامت به آنها قابل انکار نیست و آیه کریمه: «یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاک خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاس» بهترین تأییـد است، زیرا در این آیه خداوند تبارک و تعالی ترتب حکومت بر مردم را به قرار دادن داود «خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ» امر مسلّم و مفروغٌ عنه و واضـح فرض نموده و می فرمایـد: حـال که حکم می کنی، متـابعت هوای نفس مکن. و امر دیگر که مؤیـد می باشـد آنکه راوی معنی خلافت را و اینکه در چه امر خلیفه می باشـند، نپرسـید، بلکه سؤال کرد کیاننـد خلفای شـما؟ حضـرت فرمود: علما، خلفای من هستند.

اشـکال کرده انـد بـه دلالـت فـوق بـه اینکـه روایت دارای دو قرینه است بر اینکه مراد جانشـینی علمـا است در خصـوص تبلیغ احکـام، نه در منصب حکومت، یکی آنکه علمـا، جانشـین پیغمبر و نبیّ، به عنوان نبوّت و پیغمبری شـده انـد و معنای این تعبیر چنین است، مثلاـ اگر امـام جماعتی در موقع سـفر، شخصـی را خلیفه خود قرار دهـد، آیا بیش از جانشـینی او در نماز جماعت فهمیده می شود؟ یا تاجری در روز مخصوصـی کسـی را خلیفه خود قرار دهد آیا غیر از جانشینی او در امر تجارت فهمیده می شـود؟ بنـابراین اگر پیغمـبر کـه از طرف خـدا احکـامی برای مردم آورده اسـت بفرمایـد فقهـا، خلفـای مـن می باشـند، بیش از جانشینی در بیان احکام چیزی فهمیده نمی شود.

دوم آنکه در بیان تعیین خلیفه می فرماید: آنها کسانی هستند که بعد از من

می آیند و احکام را بیان می کنند. جواب این اشکال با بیانی که شد معلوم می شود، زیرا اولا پیغمبر، علما را جانشین شخص خود قرار داده است نه خود پیغمبر به عنوان نبوّت و پیغمبری، چون فرموده: «أللهم ارْحَم خُلَفائی»، وثانیاً نشر احکام و اجرای آنها با فرض آنکه از جمله احکام، احکام سیاسی و مملکت داری است، بدون نیرو و قدرت حکومتی ممکن نیست، و ثالثاً آنکه اداره نظام اجتماع و برقرار کردن نظام عادلانه از مهم ترین مناصب اعتباری و جعلی پیغمبر اکرم است و اهمیت آن از بیان احکام بیشتر می باشد و اگر نباشد بگوییم منصب متیقّنی مراد است نه همه مناصب، باید بگوییم منصب زعامت اراده شده است، و رابعاً جمله «الذین یأتون من بعدی» عنوان مشروح به جانشین امّت و در مقام بیان چیزی که در آن جانشین شده اند، نیست.

در رویدادهای اجتماعی به چه کسی باید رجوع کرد؟

۵ . در خبر اسحاق بن یعقوب می گوید: «سألْتُ محمد بن عثمان الْعمری أن یوصل لی کتاباً قد سألْتُ فیه عن مسائل اُشْکِلَتْ عَلَیّ فورد التوقیع بخط مولانا صاحب الزمان(علیه السلام) أمّا ما سألْتَ عنه أرشدک الله و ثبّتک، إلی أنْ قال: و أمّا الْحوادث الواقعه فارْجِعوا فیها إلی رواهِ حَدیثِنا فإنّهم حُجَّتی عَلَیْکُم و أنَا حُجّه الله؛

اسحاق، نامه ای به حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه می نویسد و از مشکلاتی که برایش رخ داده سؤال می کند و بهوسیله نماینده آن حضرت محمّد بن عثمان، نامه را به حضور مبارک می رساند، جواب نامه به خط مبارک صادر می شود. یکی از مشکلات این بوده، در رویدادهای تازه به چه کسی

باید رجوع نمود؟ امام مرقوم می فرماید: در حوادث و پیش آمدها به علما رجوع کنید، زیرا آنان حجّت من بر شمایند و من حجّت خدایم». «شیخ انصاری» در کتاب مکاسب دربحث ولایت فقیه

می فرماید: که منظور از حوادث واقعه در این خبر مسائل و احکام شرعی نیست، زیرا این امر از واضحات مذهب شیعه بوده که در این امور باید به فقها رجوع شود، بلکه مراد و منظور پیش آمدهای اجتماعی و گرفتاری هایی بوده که برای مردم و مسلمین روی می داده است که در این پیش آمدها، عقلا ـ و مردم باایمان به رئیس خود رجوع می کنند; امام می فرماید در این قبیل امور، به فقها رجوع نمایید. معنای این تعبیر این است که فقها را رئیس و حاکم بر مسلمین قرار داده ام و در جمیع کارهای مملکت داری و اداره نظام اجتماعی به آنان رجوع کنید.

بعد شیخ در جواب کسانی که گفته اند، شاید مراد این باشد که در احکام رویدادها به فقیه رجوع کنید می فرماید: به سه جهت این احتمال مردود است:

اولا: اینکه امام می فرماید در رویدادها رجوع به فقها کنید و نمی فرماید در حکم آنها به فقها رجوع کنید، و معنای این دو عبارت متفاوت است.

ثانیاً: اگر مراد این بود که در حکم حوادث رجوع به فقیه شود، باید در مقام ذکر علت و سبب بفرماید فقها حجّت خدا هستند بر شما، در حالی که فرموده است آنها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدایم و این تعلیل می رساند که امام در مقام بیان این نیست که در احکام شرعی به فقها

رجوع کنید، بلکه منظور این است که کارهای اجتماعی را با نظر فقیه و تحت ریاست عالیه او انجام دهید.

ثالثاً: آنکه در پرسش اسحاق نوشته شده است، مسائلی که برایش مشکل بوده و راه حلّی به نظرش می آمده، بهوسیله نائب حضرت، نامه ای معروض داشته و سؤال کرده است؛ مسئله رجوع به فقیه در احکام شرعی از امور واضحه است و معنی ندارد که از آن سؤال کند. این نظریه در نهایت متانت است.

علما منصوب به فرمانروایی اند

۶. خبر عمر بن حنظله: «قالت سألت أبا عبْدِالله(علیه السلام) عنْ رجلین من أصحابنا بینهما منازعه فی دَین أو میراث فتحاکما إلی السلطان وَ إلی القُضاه أیحلّ ذلِک؟ قال: مَنْ تَحاکَمَ الَیهِمْ، فی حَقّ اَوْ باطِل، فَانّما تَحاکَمَ الَی الطّاغُوتِ وَ ما یُحْکَمُ لَهُ، فَانّما یَاْخُذُهُ سُحْتاً و انْ کانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ؛ لَانّهُ اَخَذَهُ بِحُکْمِ الطّاغُوتِ وَ ما اَمَرَالله اَنْ یُکْفَرَ بِهِ. قالَ اللّهُ تَعالی: «یُریدوُنَ اَنْ یَتَحاکَمُوا الَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ اُمِروُا اَنْ یَکْفرُوُا بِهِ». قلت: فَکیف یصنعان؟ قال: یَنْظُرانِ مَنْ کانَ مِنْکُمْ مِمّنْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَف اَحکامَنا... فَلْیَرْضَوْا بِهِ حَکَماً. فانّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً فإذا حَکَمَ بحُکْمِنا فلم یُقْبَل منه فإنّما استَخَفَّ بِحُکْمِ الله و عَلَینا ردّ و الرادُّ عَلَیْنا کالرادّ علی الله و هو علی حدّ الشّرک بِالله»

این روایت از حیث سند معتبر می باشد و جهاتی موجب مقبولیت آن به شمار می رود:

عمر بن حنظله می گوید: از امام صادق(علیه السلام) درباره دو نفر از شیعیان پرسش نمودم که بین آنها نزاعی در مورد قرض یا میراث رخ داده برای دادرسی به قضات یا

به خود سلطان مراجعه نموده اند، آیا این کار روا است؟

امام فرمود: هر کس در مورد حق یا باطل مراجعه به آنها بنماید، در حقیقت به طاغوت مراجعه کرده است (دقت شود امام از هیأت حاکمه غاصب به طاغوت تعبیر می فرماید) و هر چه را به حکم آنها بگیرد ولو مال خودش باشد «به عنوان ثانوی» حرام است، زیرا خدا فرموده است: باید طاغوت را به هیچ نحوی به رسمیت نشناسید.

راوی می پرسد: پس در مورد نزاع و اختلاف چه باید کرد؟

می فرماید: باید رجوع به فقیه نمود و داوری و حکم او را باید پذیرفت، زیرا من او را حاکم قرار داده ام و اگر چنین حاکمی حکم کرد بر همه افراد حتی مجتهدین دیگر حکمش لازم الاتباع است، هر فردی که حکم او را نپذیرد به حکم خدا بی اعتنایی کرده و ردّ بر ما اهل بیت نموده و ردّ بر ما، ردّ بر خدا است و این کار هم پایه شرک به خدا است.

از این خبر استفاده می شود همان گونه که معمول بوده و هست اگر شخصی که زمام امور شهر یا مملکتی به دست او است، کسی را حاکم قرار بدهد مردم آن شهر یا مملکت موظفند در تمام کارهایی که هر فرقه و طایفه در آن کارها رجوع به رئیس می کنند، چه کارهای کشوری یا لشکری یا قطع نزاع یا غیر اینها باشد، به آن حاکم رجوع کنند و حکم او در جمیع این امور ناقد است.

امام(علیه السلام) که زعامت و ریاست عامه در امور دین و دنیا را دارد فقیه و مجتهد را حاکم بر امت

اسـلام قرار داده، بنـابراین معنی این جمله «قَدْ جَعَلْتُهُ حاكِماً» این است که در جمیع امور عـامه بایـد از مجتهـد متـابعت نمود و حکم او در تمام امور لازم الاتباع می باشد و معنی حکومت اسلامی همین است.

اشکال نموده انـد بر این اسـتدلال که این خبر در مورد قضـاوت و فصل خصومت و قطع نزاع وارد شـده است و بیشتر از اینکه «حکم مجتهد در باب مرافعات نافذ است» چیزی از آن استفاده نمی شود. به عبارت دیگر قوّه قضائیه واگذار به مجتهدین شده، نه قوه اجرائیه در همه امور کشورداری و برقرار نمودن نظام عادلانه مجتمع اسلامی...»

این اشکال مورد قبول نیست، زیرا اوّلا در صدر خبر از امام سؤال می شود که اگر پیش آمدی شد که در آن قبیل پیش آمدها به خود حاکم رجوع می شود، یا پیش آمدی رخ داد که در آن قبیل پیش آمدها به قاضی رجوع می شود، آیا برای شیعه جایز است رجوع به سلطان و قاضی غیرشیعه بنماید یا نه؟ امام در جواب می فرماید: رجوع به هیچ کدام جایز نیست.

بعد راوی سؤال می کند: پس تکلیف شیعیان شما در این قبیل امور چیست؟

امام می فرماید: در همه این امور به فقیه شیعه رجوع کنند و حکم او لازم الاجراء است چون او را من حاکم بر امّت اسلام قرار داده ام، بنابراین مورد خصوص قضاوت نیست.

ثانیـاً: فرض می کنیم مورد خصوص قضاوت است، ولی جمله «فإنّی قـد جَعَلْتُه حاكِماً» در مقام ذکر علّت است بر حکم امام به لزوم مراجعه به مجتهد; و خصوصِ مورد، موجب این نمی شود که کبرای کلیه ای که بعد

از بیان حکم ذکر می شود مختص به همان مورد بشود، مثلا اگر گفته شود نوشیدن خمر حرام است، زیرا سکر آورنده است، از این جمله استفاده می شود هر چیزی که مستی بیاورد حرام است، خمر باشد یا غیر خمر.

ثالثاً: مراد از این کبرای کلیه و علت اگر خصوص باب قضاوت باشد تکرار لغو و بیهوده ای پیش می آید، یعنی اگر حکمی بیان شود و بعد در مقام ذکر علت آن همان حکم تکرار شود، مانند اینکه بگویند احترام دانشمند لازم است، زیرا احترام دانشمند لازم است توجه می کنید که چقدر این عبارت غیربلیغ و بی معنی خواهد بود؟

رابعاً: در باب قضاوت و حل و فصل دعاوی حقوقی و جزائی رجوع به قاضی می شود برای تعیین حق و برای اجرای آن و الزام طرف به قبول حکم و یا اجرای حکم حقوقی یا کیفری باز باید به قوه مجریه مراجعه نمود. امام(علیه السلام) در خبر برای هر دو جهت فرموده رجوع به مجتهد شود.

بالاخره از این روایت چند امر فهمیده می شود که به همه آنها اشاره می شود:

اول: مراجعه به حاکم جور و ناروا و مقاماتی که به ناحق متصدّی مقام شده اند حرام است و جایز نیست و فرقی بین کسانی که متصدّی قوه اجرائیه باشند یا تصدّی قوه قضائیه نموده باشند نیست، و مردم مسلمان حق ندارند در کارها و رویدادهای اجتماعی به هیأت حاکمه ناصالح و حکام جور مراجعه کنند و حتی اگر حق ثابتی داشته باشند و برای احقاق آن حق بخواهند مراجعه به آنان بنمایند، جایز نیست و اگر رجوع نمایند بر خلاف دستور اسلامی

عمل کرده اند.

دوم: آنکه اگر مراجعه نمودند و حاکم به نفع آنان حکم کرد، آن مالی که به حکم آن حاکم ظالم گرفته می شود، ولو حق ثابت او هم باشد تصرّف درآن مال جایز نیست. بسیار روشن است که این حکم جنبه سیاسی دارد، زیرا اگر مردم مسلمان به همین حکم عمل می کردند، طبعاً دکان طاغوت ها و حکام جور بسته می شد و دیگر نمی توانستند به این نحو با حیثیت ملت ها و ثروت های زیرزمینی مردم بازی کنند و همه را در راه زندگی پر از فساد خود و اربابانشان مصرف نمایند.

سوم: آنکه در موارد نزاع و اختلاف و کارهایی که برای مردم پیش می آید باید رجوع به مجتهد بکنند و مجتهد هم قوه مجریه اسلام و هم قوه قضائیه است، همان طور که حضرت امیر صلوات الله علیه هم قضاوت می فرمود، تعیین حق می فرمود و مجازات را معین می کرد و هم اجرای آن می نمود، خودش حبس می کرد، اجرای حد می فرمود، تعزیر می کرد و... همچنین علما در زمان غیبت همه این مناصب را دارا می باشند.

روایت تحف العقول

۷. صاحب تحف العقول که از علمای بزرگ و مورد اعتماد می باشد و در قرن چهارم هجری زندگی می کرده، علما او را به بزرگی و فضل و تقوی یاد نموده اند. از حضرت سیدالشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء روایت نموده است که آن روایت هم به نظر ما صریح می باشد در اینکه حکومت اسلامی مخصوص مجتهدین است و چون این روایت متضمن مطالب مهمه اساسی است، لذا

همه روایت را ولو مفصل می باشد نقل می نمائیم; بعد ترجمه نموده و آنگاه آنچه استفاده می شود از روایت بیان می نماییم:

اعتبروا أیّها النـاس بمـا وعـظ الله به أولیائه من سوء ثنائه علی الأحبار إذ یقول: «لَوْلاَ یَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ و قال: لُعِنَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ إلی قوله لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعلون; و إنما عابَ الله ذلک علیهم لانّهم کانوا یرون من الظَلَمه الّـذین بین أظهرهم المنکر و الفساد فŠ......ṣ.......I......Ẹعن ذلـک رغبةً فیما کانوا ینالون منهم و رهْبه ممَا یَحْـذرون والله یقول: فَلاَ تَخْشَوا النَّاسَ وَاخْشَوْنِی و قـال: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَـاتُ بَعْضُـهُمْ أَوْلِیَـاءُ بَعْض یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنکَرِ فبـدأ الله بالأـمر بـالمعروف والنهی عن المنکر فریضه منه، لِعِلْمه بأنّها إذا أدیت و أقیمت اسـتقامت الفرائض کلّها هَیِّنها و صَّـعبها، و ذلک أنّ الأمر بالمعروف والنّهی عن المنکر دعاء إلی الاسلام مع ردّ المظالم و مخالفه الظالم و قسمه الفیء و الغنائم و أخذ الصّدقات من مواضعها و وضعها فی حقّها.

ثمّ أنتم أیّتها العصابه، عصابه بالعلم مشـهوره، و بالخیر مذکوره و بالنصیحه معروفه و بالله فی أنفس الناس مهابه یهابکم الشریف و یکرمکم الضـعیف و یؤثرکم مَن لا فَضل لکم علیه و لاید لکم عنده تشـفعون فی الحوائج إذا امتنعت من طلابها و تمشون فی الطریق بهیبه الملوک و کرامه الأکابر، ألیس کلّ ذلک انّما نِلْتموه بما یرجی عنـدکم من القیام بحقّ الله و إن کنتم عن أکثر حقّه تقصـرون فاسْتَخْففتم بحقّ الاـمّه فإمـا حقّ الضـعفاء فضـیّعتم و إمّا حقّکم بزعمکم فطلبتم، فلا مالا بـذّلتموه و لانفسا خاطرتم بها للذی خلقها و لاعشیره عادیتموها فی ذات الله،

أنتم تتمنّون على الله جنّته و مجاوره رسله و أماناً من عذابه.

لقد خشيتُ عليكم أيّها المتمنّون على الله أن تحلّ بكم نقمه من نَقَماته لأنّكم بلغتم من كرامه الله منزله فضّلتم بها و من يعرف بالله لا تكرمون، و أنتم بالله فی عباده تكرمون، و قد تَرَوْنَ عهود الله منقوضه فلاتفزعون و أنتم لبعض ذمم ابائكم تفزعون و ذمّه رسول الله(صلی الله علیه وآله) محقروره و العمی و البكم و الزمنی فی المدائن مهمله لاترحمون ولا فی منزلتكم تعملون و لامن عمل فیها تعینون و بالإدهان والمصانعه عِند الظلمه تأمنون، كلّ ذلک ممّا أمَرَکم الله به من النهی والتناهی، و أنتم عنه غافلون، و أنتم أعظم الناس مصیبه لما غلبتم علیه مِن منازل العلماء لو كنتم تشعرون؛ ذلک بأنّ مَجارِی الاُمور و الأحكام علی أیدی العلماء بالله، الاُمناء علی حلاله و حرامه، فأنتم المسلوبون تلک المنزله و ما سلبتم ذلک الاّ بتفرّقكم عن الحقّ واختلافكم فی السنّه بعد البیّنه الواضحه،

و لو صَبَرْتُم علی الأذی و تحمّلتم المؤونه فی ذات الله كانت أمور الله علیكم ترد و عنكم تصدر و إلیكم ترجع ولكنّكم مكّنتم الظلمه من مَنْزِلتكم و استمسلتم أمور الله فی أیدیهم، یَعْمَلون بالشّبَهات و یَسیرون فی الشَّهوات سلّطَهم علی ذلک فراركم من المَوْت و إعجابكم بالحیاه التی هی مُفارقتكم فأسلمتم الضعفاء فی أیدیهم، فمن بین مستعبد مقهور و بین مُسْتضعف علی مَعیشَتِهِ، مغلوب یتقلّبون فی الملک بارائهم و یستشعرون الخزی بأهوائهم اقتداء بالأشرار و جرأه علی الجبّار فی كلّ بَلَد مِنهم علی منبره خَطیب یصقع، فالأرض لهم شاغره و أیدیهم فیها مبسوطَه و النّاس لهم خول لایدفعون یدٌ لامس، فمن بین جبّار عنید و ذی

سَطْوه علی الضَـعَفه شدیـد، مطاع لایعرف المبدیء و المعید، فیاعجبا و ما لِیَ لاأعجب والأرض من غاش غشوم و مُتَصدّق ظَلوم و عامل علی المؤمنین بهم غیر رحیم، فالله الحاکم فیما فیه تنازعنا، و القاضی بحکمه فیما شجر بیننا.

اللهم إنّـکَ تَعْلم أنّه لم یکن ما کان منا تَنافساً فی سُـلطان، و لا الْتِماسا من فضول الحُطام، ولکن لِنری المَعالم من دینک و نُظْهر الإصـلاح فی بلادک، و یَأمن المَظْلمون مِن عبادک، و یعمل بفرائضک و سُـنَنِک و أحکامک، فإنّکم تنصـرونا و تَنْصفونا قوی الظلمه علیکم، و عملوا فی إطفاء نور نبیّکم، و حَسْبُنَا الله و علیه تَوَكَّلْنا و إلیه أنبنا و إلیه المصیر؛

یعنی: ای مردم عبرت بگیرید از پندی که خدا به دوستارانش داده به صورت بدگویی از علمای یهود، آنجا که می فرماید: چرا علمای یهود از گفتار گناهکارانه آنان، یعنی یهود و حرام خواری آنان جلوگیری نکردنـد؟ راستی آنچه انجام می دادنـد خیلی بد بوده است، و می فرماید لعنت شدند آن دسته از یهود که کفر ورزید، و تا آنجا که می فرماید: راستی آنچه انجام می دادند خیلی زشت بوده است و خداونـد علمـا را نکوهش کرده و کـار آنها را عیب شـمرده است به واسـطه آنکه آنها می دیدنـد که ستمکاران به کار زشت و فساد پرداخته انـد و آنها را منع نکردنـد به خاطر علاقه ای که به دریافتی های خود از آنها داشـتند و نیز به خاطر ترسـی که از آزار و تعقیب آنان به دل راه می دادند، در حالی که خدا می فرماید: «از مردم نترسید، از من بترسید» و می فرماید: «مردان مؤمن و

زنان مؤمنه، دوستدار و عهده دار یکدیگرند، همدیگر را امر به معروف و نهی از منکر می کنند» خداوند از امر به معروف و نهی از منکر شروع فرموده، اول این دو را واجب شمرده، چون می دانست که اگر این وظیفه انجام شود همه واجبات برقرار خواهد شد، زیرا امر به معروف و نهی از منکر عبارت است از دعوت به اسلام به اضافه بازگرداندن حقوق ستمدیدگان به آنان و مخالفت و مبارزه با ستمگران و کوشش برای اینکه ثروت های عمومی و درآمد ملی به طرز عادلانه توزیع شود و مالیات ها به نحو عادلانه و صحیح اخذ شود و به موارد قانونی برسد.

سپس شما ای گروه نیرومند که به علم و عالم بودن شهرت دارید و به خیرخواهی معروفید و به سبب خدا در دل مردم شکوه و مهابت پیدا کرده اید، به نحوی که مردم شریف و مقتدر از شما حساب می برند و مردم ناتوان شما را تکریم می کنند و کسی که شما هیچ برتری بر او ندارید، شما را بر خود ترجیح می دهد و نعمت های خود را از خود دریغ نموده به شما تقدیم می دارد؛ شما وسیله نیازهایی شده اید که بر خواستاران آنها ممتنع شده، در راه پُرشکوه پادشاهان و بزرگواری بزرگان راه می روید. آیا تمام این احترامات و قدرت و نیرو را از این جهت به دست نیاوردید که به شما امید می رود که در راه خدا قیام کنید، گرچه نسبت به بیشتر حق خدا که به عهده دارید کوتاهی کرده اید مانند: اینکه حق ملت را خوار و فرو گذاشته

اید، حق افراد ناتوان را ضایع کرده اید ولی آنچه خودتان خیال می کنید حق شما است برای گرفتن آن قیام می کنید.

نه پولی خرج کرده اید، نه جان را در راه خدا به مخاطره انداخته اید و نه با قبیله و جمعیتی به خاطر خدا در افتاده اید، شما آرزو دارید که خدا بهشت را جایگاه شما قرار دهد و با پیغمبر همنشین باشید و از عذاب روز قیامت در امان باشید.

ای کسانی که چنین انتظاراتی از خدا دارید و در عین حال وضعتان چنین است، از این بیمناکم که نکبت خشمش بر شما فرو افتد، زیرا در سایه عظمت و عزّت پروردگار به مقامی بلند رسیدید و بدان مقام برتری دارید بر سایر بندگان خدا; مردان مؤمن به خدا در بین مردم هستند و کسی آنها را گرامی نمی دارد و شماها به خاطر خدا در میان مردم ارجمند هستید.

و نیز از آن جهت بر شما بیمناکم که می بینید پیمان های خدا را شکسته و زیر پا نهاده اند، نگران نمی شوید، داد و فریاد نمی کنید، در حالی که به واسطه پاره ای از تعهدات پدرانتان پریشان و نگران می شوید، و نیز می بینید که تعهداتی که در برابر پیغمبر خدا انجام شده، مورد بی اعتنایی است و خوار و بی مقدار شده و بینوایان، کورها و لال ها و زمین گیرها در همه شهرها بی سرپرست مانده اند و بر آنها ترحّم نمی شود.

نه به مقدار شأن و مقامتان کار می کنید و نه به کسی که این کار را می کند اعتنا دارید و یا کمک می کنید

و به مجامله و سازش با ظالمان خود را آسوده می دارید.

تمام این ها، همان است که خدا فرمان داده از جلوگیری و بازداشتن متقابل و دست جمعی و شما از آن غافلید، مصیبت شما از مصیبت تمام مردم بزرگ تر است، زیرا مقام علما را داشتید و از شما گرفته اند و شما هیچ توجه ندارید، زیرا در حقیقت جریان امور کشوری و تصویب نامه های کشور اسلامی و صدور احکام قضایی را خدا به دست دانشمندان روحانی و امناء بر حلال و حرام داده است و اینک تمام آنها را از شما گرفته اند و سبب از دست دادن آنها هم جز انحراف شما از حق و اختلاف شما در حقیقت و کیفیت سنت با آنکه دلایل روشنی بر آن داشتید چیز دیگری نیست.

شما اگر مردانی بودید که بر شکنجه و ناراحتی شکیبا بودید و در راه خدا حاضر به تحمل سختی ها و ناگواری ها می شدید، زمام امور به دست شما می افتاد و شما مصدر امور و مرجع همه کارها بودید، ولی شما به ستمکاران میدان دادید تا این مقام را از شما بگیرند و تمام کارها را به آنها واگذار کردید تا بر اساس پوسیده حدس و گمان به حکومت بپردازند وراه شهوت رانی و خودکامگی را پیش گیرند.

مایه تسلط آنان بر حکومت و این قبیل رفتار ظالمانه، فرار شما از کشته شدن و دلبستگی تان به زندگی دنیا است که از شما جدا خواهد شد. شما با این کار، ناتوانان و مردم مسلمان را در اختیار آنان قرار دادید تا یکی را با دادن پول و

مقام بنـده خود کننـد و دیگری را به حـدی در فشار معیشت قرار دهنـد که فکری جز تهیه لقمه نانی نداشـته باشد و آنها هم با خیـال آسوده هر نوع دلشـان بخواهـد بـا ملک و مملکت بازی کننـد، رسوایی هوس رانی را بر خود هموار سازنـد به پیروی از اشرار و در برابر خدای جبّار!

در هر شـهری یک منبری و خطیب و سخنوری زبردست گماشته اند، خاک وطن زیر پایشان پراکنده و دستشان در همه جا باز است، مردم برده ایشاننـد و هر دستی بر سـر آنهـا زننـد، دفـاع از آن نتواننـد. یـک حـاکم زورگو و بـدخواه است، حاکم دیگر بیچارگان را می کوبد و با آنها قُلدری و سخت گیری می کند، نه از خدا می ترسند و نه به روز رستاخیز ایمان دارند.

شگفتا! و چرا در شـگفت نباشم که مملکت در تصـرّف مردمی دغل باز و سـتمکار است و مالیات بگیران سـتم و استاندارانش نسـبت به مردم باایمان غیرمهربان، خـدا در مورد آنچه درباره اش کشـمکش داریم، داوری خواهـد نمود و درباره آنچه بین ما رخ داده با رأی خودش حکم خواهد نمود.

خـدایا تو می دانی که آنچه از مـا اظهـار شـد و مبـارزه ای که مـا شـروع کرده ایم بر ضـد حکومت اموی، به واسـطه علاقـه به حکومت بر مردم نبوده و نیز برای جستجوی ثروت و نعمت های زاید و کالاهای دنیا نبوده، بلکه برای این بوده که ارزش های درخشان دین تو را ارائه دهیم و در کشورت اصـلاح پدید آوریم و ستم دیده هایی از بندگانت را آسوده خاطر کنیم تا قوانین آسمانی تو عملی گردد.

بنابراین، شما علمای دین!

بایـد ما را یاری کنیـد و داد ما را از قـدرت های سـتمکار و کسانی که در خاموش کردن نور پیغمبرشان کوشـیده انـد بگیرید، خداوند یگانه ما را پشتیبان است و بر او توکل داریم و به درگاه او بازگردیم و سرانجام همه به سوی او است.

از این روایت مطالب بسیار مهمی استفاده می شود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ . منصب حکـومت بر علمـای اسـلام قرار داده شـده است. آنـان موظف به تشـکیل حکومت و برقرار نمودن نظـام عـادله می باشـند. جمله و ذلک أنّ مجاری الاُمور علی أیـدی العُلماء تا آخر به قرینه جملات قبل و بعـد آن تقریباً صـراحت در این معنی دارد. راستی مایه تعجب است که جمعی از فقها بـدون مراجعه به صدر و ذیل خبر گفته اند که مراد از علما در آن روایت ائمه طاهرینند نه فقهای اسلام، در روایت دقت کنید.

۲ . علما در صورتی که حاکم جور تشکیل حکومت داد، موظفند که نه تنها با او همکاری نکنند و نه فقط سکوت نکنند، بلکه بایـد مفاسـد حکـومت او را گوشـزد نماینـد و او را راهنمـایی کننـد و سـاکت نماننـد و در این راه اگر جانشـان به خطر بیـافتد نهراسند و اگر از مال دنیا بی نصیب بمانند اعتنایی نکنند.

۳ . اگر حاکم جور بدعتی در دین گذاشت، علما باید بگویند و فریاد بزنند، اعلامیه بدهند، سخنرانی کنند و به هر نحو که می شود ملت را آگاه سازند و حقایق را بیان دارند.

۴ . اینکه حکومت را که امام در صدد گرفتن آن بوده است نه به واسطه علاقه به آن یا به

زخارف دنیا بوده، بلکه برای زنده داشتن دین و گرفتن داد مظلومین بوده است.

مطالب مهم دیگری نیز از آن استفاده می شود که در رساله امر به معروف به آن اشاره نموده ایم.

غیر از این چند روایت، روایات دیگری نیز دلالت دارد بر اینکه منصب حکومت تفویض به فقها شده است، بنابراین همان نحو که مرحوم نراقی عالم بزرگوار اسلامی در کتاب عوائد بعد از اشاره به روایات می فرماید از نظر اخبار، هیچ جای تردید بر کسی باقی نمی ماند که حکومت منصبی است الهی که ویژه انبیا و صلحا بوده و پس از پیامبر اسلام و ائمه اطهار، حق فقهای پرهیزگار است.

شرایطی که در حاکم معتبر است

در اول فصل گفتیم که اینجا در دو امر بحث می کنیم: امر اول اینکه حاکم کی است؟ امر دوم اینکه شرایط و خصوصیاتی که حاکم باید واجد باشد چیست؟ در امر اول به طور کافی بحث کردیم و اما امر دوم:

شرایطی که حاکم و رئیس امت اسلام باید واجد باشد که اگر فاقد یکی از آنها بشود لیاقت تشکیل حکومت را ندارد چند چیز است:

۱ . بالغ بودن: بنابراین بچه غیربالغ نمی تواند تشکیل حکومت دهد ولو به این نحو که او را رئیس قرار دهند و تا رسیدن به حد بلوغ برای او نایب الحکومه تعیین کنند!

۲ . عاقل بودن: دیوانه لیاقت تشکیل حکومت ندارد.

۳ . سفیه نبودن: که سفیه صلاح و فساد کشور را نمی تواند تشخیص دهد.

دلیل اعتبار این سه امر روشن است، زیرا حکومت از نظر اسلام یک نحو ولایت و امانت داری است واین سه گروه: غیربالغ، دیوانه، سفیه، در امور شخصی

خود احتیاج به ولیّ دارند، بنابراین نمی توانند ولایت بر غیر داشته باشند.

۴ . عالم بودن: اعتبار این شرط از روایات گذشته روشن است. اساساً حکومت اسلامی بر عالم به علت «عالم بودن» قرار داده شده است.

۵ . اعلم بودن: اعتبار این شرط را می توان از چند خبر استفاده کرد:

اول: حضرت امیر(علیه السلام) در ضمن خطبه ای چنین می فرماید: «أیّها الناس إن أحقّ الناس بهذا الامر أقْومهم علیه و أعْلمهم بأمر الله فإن شغب شاغب استعتب و إن أَبی قوتل; ای مردم سزاوارترین افراد بر این امر حکومت کسی است که بهتر بتواند آن را اداره کند و عالم تر به احکام الهی باشد و اگر فتنه انگیزی با بیان یا غیربیان و فتنه ایجاد نماید جواب بدهد و اگر عناد و لجاجت کرد با او به نبرد برخیزد.

پیغمبر(صلی الله علیه وآله) می فرماید: ما ولّت أُمّه قطّ أمرها رجلا و فیهم من هو أعلم منه لم یزل أمرهم سفالا حتی یرجعوا إلی ما ترکوا; هیچ جمعیتی ولایت امرش را یعنی منصب اداره نظام را به کسی که دانشمندتر از او در بین جمعیت می باشد واگذار نمی نماید مگر اینکه آن جمعیت سیر قهقرایی می نماید، تا وقتی که فرد دانشمندتر متصدّی امر شود».

و نیز رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) فرموده است: «من أمّ قوماً و فیهم أعلم منه و أفقه، لم یزل أمرهم فی سفال إلی یوم القیامه; اگر کسی پیشوای قومی شد، در حالی که دانشمندتر از او در بین جمعیت باشد آن ملت سیر قهقرایی می نماید تا روز قیامت».

و نیز از پیامبر گرامی اسلام(صلی

الله علیه وآله) نقل است: «إنّ الرئاسه لاتصلح إلا لأهلها، فَمَن دعی الناس إلی نفسه و فیهم من هو أعلم منه، لم ینظر الله إلیه یوم القیامه; ریاست بر کسی غیر اهلش صلاح نیست، یعنی غیر اهل اگر متصدّی ریاست شود موجب فساد می گردد، پس کسی که دعوت کند ملت را به خود و بگوید از من تبعیت کنید در حالی که در بین مسلمانان کسی داناتر از او باشد خداوند نظر رحمت در روز رستاخیز به او نمی نماید».

در خبری از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است: «قال رسول الله(صلی الله علیه وآله): مَن ضرب الناس بسیفه و دعاهم إلی نفسه و فی المسلمین من هو أعلم منه فهو ضالّ متکلّف; کسی که با جنگ و خون ریزی مردم را به خود دعوت کند، در حالی که دانشمندتر از او در بین مردم باشد چنین شخصی گمراه است».

علاوه بر آنچه که ذکر شده، ده ها روایت دیگر به این مضمون از ائمه طاهرین(علیهم السلام)به ما رسیده است که نقل همه آنها ضرور نیست. اساساً اسلام به علم و دانش زیاد اهمیت می دهد و فرد دانشمند را برتر از همه می داند و کلید راه سعادت را علم و دانش می داند و سفارش تحصیل علم و دانش را نموده و در روایات زیادی فضیلت علم و عالم را بیان می نماید تا جایی که دانشمندان را به پایه پیامبران گذشته رسانده است.

متأسفانه مسلمانان به حدی در این راه کوتاهی نموده اند تا جایی که در بعضی کتب تاریخ نوشته شده است که وزرای خلفای اسلامی مانع می شدند که خلیفه کتاب بخواند

و مطالعه کند! و می نویسند: یکی از خلفای عباسی مرد، وزیر او تصمیم گرفت یک فرد عالم و دانشمندی را به خلافت منصوب کند ولی عده ای از دیوانیان او را از این کار برحذر داشتند و گفتند: چه اصراری که مرد دانشمندی خلیفه شود؟ بهتر است آن کودک صغیری که از دانش بهره ندارد خلیفه و حاکم بر مسلمانان گردد و تو به نام او حکمرانی کنی، او هم چنین کرد و مقتدر را که کودک بی سوادی بود به خلافت تعیین نمود!

باز می نویسند معاویه می گفت: چقدر زشت است که خلیفه در علم زیاده روی کند!

آری یکی از علل و اسباب بدبختی و انحطاط و تنزل مسلمین همین بی اعتنایی به علم و دانش است.

حاکم اسلامی باید خلاف فرمان الهی عمل نکند

۶ . حاکم اسلامی باید عادل باشد، واجبات را انجام دهد و از محرّمات اجتناب نماید. به عبارت دیگر به دستورات الهی عمل کند و اگر چنین نباشد مسلط شدن او بر نوامیس مسلمین و ثروت های عمومی و سایر وظایف حکومت خیانت به امت اسلام است و موجب می شود که مسلمانان به روز سیاه بنشینند، زیرا طبعاً چنین کسی در مقابل هواهای نفسانی و لذّات حیوانی از اینکه مصالح ملت را زیر پا بگذارد امتناعی ندارد. شما ملاحظه می نمایید چه بدبختی ها و تنزل و انحطاطی نصیب مسلمانان شده از زمامداری کسانی که تقوی و عدالت نداشته اند.

به هرحال روایاتی از ائمه طاهرین رسیده است که این شرط را از اساسی ترین اموری که در حاکم معتبر است دانسته اند. سلیمان بن خالد از امام صادق(علیه السلام) روایت می نماید: «اتّقوا الْحکومه

فإن الْحکومه إنما هی للإمام العالم بالقضاء العادل فی الْمسلمین کَنَبیّ أو وصیّ نبی; بپرهیزید از حکومت، زیرا زمامداری و حکومت فقط از آن کسی است که عالم به احکام الهی باشد و عادل در بین مسلمین، مانند پیامبر یا وصی پیامبر».

حضرت امیر(علیه السلام) در ضمن خطبه چنین می فرماید: «و قد عَلِمتم أنّه لاینبغی أن یکون الوالی علی الفروج و الدماء و المَغانم و الأحکام و إمامه المسلمین البخیل فتکون فی أموالهم نَهْمَتُهُ و لا الجافی فیقطعهم بجفائه و لا الحائف للدول فیتّخذ قوماً دون قوم و لا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق و یقف به دون المقاطع و لاالمعطّل لِلسنّه فیهلک الامّه;

یعنی شما مردم خوب می دانید که سزاوار نیست کسی که بر نوامیس و نفوس و ثروت های ملت و دستورات و قوانین الهی و پیشوایی مسلمانان ولایت پیدا می کند بخیل باشد. و نیز نباید جاهل باشد، زیرا جاهل ملت را گمراه می کند. و همچنین نباید خشن و جفاکار باشد تا به واسطه جفای او مردم با او قطع مراوده کنند. و نباید کسی

باشد که اموال مسلمین را حیف و میل می کند. و رشوه خوار نباید باشد تا اینکه حقوق مردم را پایمال ننماید. و کسی که سنت و قانون الهی را تعطیل می کند نباشد وگرنه موجب نابودی امت می شود».

البته این خبر دو موضوع را بیان می کند: یکی علم و دیگری عدالت...

امام باقر(علیه السلام) می فرماید: «قال رسول الله(صلی الله علیه وآله): لاتَصلح الإمامه إلا لرجل فیه ثلاث خصال: وَرَع یحجزه عن معاصی الله، و حِلْم یملک به غضبه، و حسن الولایه علی من یلی

حتی یکون لهم کالابِ الرحیم؛

پیغمبر فرموده است: امامت و پیشوایی و رهبری مسلمین شایسته نیست مگر بر کسی که سه خصلت را واجد باشد: تقوی و ورع که او را از نافرمانی خدا باز دارد، و حلمی را واجد باشد که در صورت غضب بتواند خودش را حفظ کند، و حسن اداره ملت را دارا باشد تا آنکه نسبت به آحاد ملت در حکم یک پدر مهربان باشد».

حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) در خطاب به اهل کوفه می فرماید: «فلعمری ما الامام إلّا الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط و الدائن بدین الله، الحابس نفسه علی ذات الله؛ نیست امام مگر کسی که حکم به کتاب بنماید و با مردم به عدالت رفتار کند و متدیّن باشد».

امام حسن(علیه السلام) در خطبه ای می فرماید: «إنما الْخلیفه مَن سار بکتاب الله و سنّه نبیه؛ نیست خلیفه غیر از کسی که بر طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل نماید».

ابوخدیجه راوی مورد اعتماد از امام صادق(علیه السلام) روایت نموده: «قال: ایّاکم إذا وقعت بینکم خصومه، أو تَدَارَی فی شیء بینکم من الأخْذ و العَطاء أن تحاکموا إلی أحد من هؤلاء الفُسّاق» که در این روایت امام نهی می فرماید که در موارد دعاوی حقوقی و جزایی به فاسق رجوع شود.

و به همین مضمون چند روایت دیگر نیز وارد شده است.

به علاوه آیه کریمه لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا بر این معنی دلالت دارد، زیرا فرد شاخص و روشنِ رکون به ظالم، سپردن امور اداری و کشوری به ستمکاران است.

شایستگی رکن اساسی است

۷. حاکم و والی مسلمانان باید لیاقت و شایستگی داشته باشد، صاحب رأی و بصیرت در تدبیر امور

و برقرار نمودن نظام عادلانه و حفظ امن بلاد از شرّ اشرار باشد، شجاعت و قوّت قلب داشته باشد تا بتواند در مقابل دشمنان دین اعم از داخلی و خارجی استقامت نماید. زیرا مقصد اصلی و غرض از جعل منصب حکومت بر شخص یا صنفی همان نحو که حضرت امیر(علیه السلام) در خطبه شقشقیه فرموده و حضرت سیدالشهداء هم در خبر تحف العقول بیان نموده، انجام وظیفه اجرای احکام و برقراری نظام عادلانه اسلام است و گرفتن داد مظلوم از ظالم و صرف ثروت های عمومی در موارد قانونی و امثال اینها است.

بنابراین حاکم باید واجد صفات و خصال ذکر شده باشد تا آنکه این مهم و مقصد و هدف عالی به خوبی انجام یابد.

بلکه از اخبار و روایات استفاده می شود که هر کس لایق تر و شایسته تر و استقامت او در مقابل ناملایمات زیادتر است، مقدّم بر دیگران می باشد، حضرت امیر(علیه السلام)فرموده است: «أحقّ الناس بهذا الامر أقْومهم علیه; سزاوارترین افراد به این امر (حکومت اسلامی) کسی است که استقامت او زیادتر است».

از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) روایت شده که فرموده اند: «مَنِ استعمل عاملا من المسلمین و هو یعلم أنّ فیهم من هو أولی بذلک منه و أعْلم بکتاب الله و سنّه نبیّه فقد خان الله و رسوله و جمیع الْمسلمین; فرموده است اگر کسی عاملی از بین مسلمانان برای تصدّی کاری از کارهای مملکتی تعیین کند در حالی که می داند که شخص شایسته تر و دانشمندتر از او در بین مسلمین وجود دارد، این کس به خدا و پیامبر و جمیع مسلمین خیانت کرده است».

گویا نظر

در این روایت و امثال آن به این باشد که منصب حکومت و سایر مناصب اداره مملکت از امانات است و خدای تبارک و تعالی امر فرموده امانت به اهلش واگذار گردد و اگر به غیر اهل داده شود، خیانت است و چون این امانت از طرفی مربوط به خدا و پیامبر است و از طرفی مربوط به جمیع مسلمین چون به نفع آنان قرار داده شده اگر غیر اهل متصدّی شود، خیانت به همه است.

البته این خبر در مورد تعیین عامل می باشد ولی حکم مقام به اولویت از آن فهمیده می شود.

از رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) نقل شده است: «مَنْ تَقَدّم علی قوم من المسلمین و هو یری أنّ فیهم من هو أفضل منه، فقد خان الله و رسوله و الْمسلمین؛ کسی که پیشرو گروهی از مسلمانان بشود در حالی که می داند که شایسته تر از او در بین مردم هست، چنین شخصی خیانت به خدا و پیغمبر و جمیع مسلمانان نموده است».

از حضرت امیر(علیه السلام) نقل شده است: «ولاتقبلنّ فی استعمال عمالك و أمرائك شفاعه إلا شفاعه الکفائه و الامانه؛ برای تصدّی فرماندار و امیر غیر از لیاقت و شایستگی و امانت داری چیز دیگری را ملاک قرار نده. و روایات دیگری قریب به این مضمون رسیده است که برای اختصار نقل نمی شود.

حاکم نباید حریص به مقام باشد

۸. حاکم و والی نباید حریص بر تصدّی این مقام باشد و علاقه به آن داشته باشد مگر برای اجرای احکام الهی و حفظ بلاد مسلمین و برقرار نمودن نظام عادلانه، همان گونه حضرت امیر(علیه السلام) در خطبه شقشقیه فرمود که: ارزش

این مقـام در نظر من از آبی که از دمـاغ بُز بیرون می آیـد کمتر است، و یا حضـرت سیدالشـهداء فرمود که: خود مقام ارزشـی ندارد ولی فعالیت من برای گرفتن آن به خاطر حفظ دین و اجرای قوانین اسلام و امنیت مسلمانان است.

رسول الله(صـلی الله علیه وآله) می فرماید: «إنّا والله لا نولّی هذا العمل أحداً سأله، أو أحداً حرص علیه; به خدا قسم ما کسـی را به این کار منصوب نمی کنیم که خود او داوطلب آن باشد (به واسطه علاقه به آن مقام) و یا کسی که حریص بر آن باشد».

حضـرت امیر(علیه السـلام) در جواب عبدالله بن عباس که وساطت نموده بود تا امام اسـتانداری بصره و کوفه را به طلحه و زبیر واگـذار کنـد، فرمود: «ویحـک إنّ العراقین بهمـا الرجـال والأـموال، و متی تملّکا رقاب الناس یسـتمیلا السـفیه بالطمع، و یضـربا الضعیف بالبلاء، و یقویا علی القویّ بالسلطان، و لو کنت مستعملا أحدًا لِضرّه و نفعه لاستعملت معاویه علی الشام، و لولا ما ظهر لی من حرصهما علی الولایه، لکان لی فیهما رأی.

وای بر تو، در کوفه و بصـره مردم مسـلمان و اموالشـان موجود است و زمانی که این دو نفر متصـدی مقام ولایت شدنـد، مردم نادان را با پول می خرند و ناتوانان را با شـکنجه و آزار ساکت می کنند، مردمان قوی را با قدرت و نیرو تسـلیم می نمایند، من اگر بنـا بود در دادن منصب، حساب ضـرر و نفع خود را بکنم معاویه را فرمانـدار شام می کردم و تمام نزاع ها از بین می رفت بلی اگر حرص این دو نفر به

مقام نبود، ممکن بود آنها را ولی قرار دهم».

۹ . یکی از شرایط معتبر حاکم مرد بودن است: دلیل آن قطع نظر از آنکه در اخباری که حکومت را بر علما قرار داده تعبیر به «رجل» نموده، پاره ای از روایات صریحاً بر این معنی دلالت می کند، جمعی از امام باقر(علیه السلام) روایت کرده اند که: «قال لیس علی النساء أذان و لا إقامه إلی أن قال و لاتولّی المرأه القضاء و لاتلی الإماره و لا تستشار; امام فرموده بر زن ها اذان و اقامه واجب نیست، بعد چند امر دیگر می فرماید تا آنکه می گوید: زن نمی تواند متصدّی منصب قضاوت شود و نمی تواند حاکم و امیر گردد و مورد شور در امور سیاسی قرار نمی گیرد».

روایت شده است از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله): «لایفلح قوم ولّتهم امرأه; رستگار نمی شوند جماعتی که زنانشان بر آنها حکومت کنند». و روایات دیگری قریب به این مضمون رسیده است، شاید راز اعتبار این شرط این باشد که به حسب غالب جنبه عاطفی زن بیشتر است از جنبه عقلانی او و در حکومت گاهی ضرورت ایجاب می کند که خشونت به خرج داده شود و زن نمی تواند چنین باشد.

فصل چهارم : طرز حکومت اسلامی

طرز حکومت اسلامی

فصل چهارم در بیان طرز حکومت در اسلام و کیفیت اداره مملکت است.

فلاسفه قدیم حکومت ها را به اقسامی تقسیم کرده اند و آن تقسیمات به واسطه اختلاف نظر تقسیم کننده مختلف است و شاید نخستین کسی که حکومت ها را تقسیم بندی کرده افلاطون باشد.

افلاطون حکومت را به سه قسم تقسیم کرده: رژیم پادشاهی، جمهوری، رژیم

ارستقراطی که رژیم اخیر عبارت است از اینکه نظام به دست اقلیت باشد، به شرط آنکه از طبقات ممتازه باشد و خود افلاطون معتقد بوده است که این قسم بهترین طرز حکومت ها می باشد. ارسطو نیز این تقسیم را قبول نموده و توضیحاتی بر آن افزوده است.

]اسلام و نفی حکومت پادشاهی[

بعد از آن دو فیلسوف اقسام دیگری در حکومت های عالم پیدا و به حسب غالب، حکومت به گونه رژیم پادشاهی بوده، آن هم به گونه دیکتاتوری و استبداد و دراین قسم از حکومت حاکم خود را مالك مملکت و آنچه در مملکت است می داند، و توده مردم را نیز برده خود می پندارد، و همه را در راه شهوات و لذات حیوانی خود صرف می نماید.

به عبارت دیگر آنچه ملت دارا است به ملك حاکم در می آید، هر که را در راه این غرض عمل کند مقرّب می گرداند و هر کس خلاف آن رفتار نماید از مملکت اخراج یا اعدام می شود و یا به زندان می رود! و کسی هم حق اعتراض ندارد و اگر هم سؤال شود، جواب داده می شود مصالح عالیه مملکت مقتضی چنین کاری است و در ثروت های عمومی هم اعم از زیرزمینی و غیره هر نوع تصرفی بخواهد می نماید و به هر کس که اراده اش تعلق گرفت بدهد مختار است و هر کس را که بخواهد ممنوع از انتفاع بنماید آزاد است.

و در حفظ نظم داخلی مملکت مانند حفظ املاک شخصی که همه نوع تصرفات را می تواند بکند و هر کسی را بخواهد جلوگیری می نماید و به هر کسی

اراده اش تعلق گرفت می بخشد رفتار می نماید.

این قسم از حکومت به اعتبار اختلاف صفات نفسانیه و عقول و ادراکات حکام و پادشاهان و اطرافیانشان و اختلاف ادراکات و علم و جهل اهل مملکت به وظایف واقعی یک پادشاه و حقوق خود و درجات موحد بودن یا مشرک بودنشان، مختلف است بعضی از سلاطین از روی خودخواهی ادعای ربوبیت و خداوندگاری کرده اند، همان گونه که فرعون و نمرود چنین کرده اند!

اسلام صریحاً و با شدت تمام با این گونه حکومت خودکامه مخالفت نموده است.

اولاـ در قرآن مجید و کلمات پیامبر اکرم و ائمه طاهرین از این قسم حکومت که اساسش بر استرقاق رقاب ملت در تحت ارادات خودسرانه و عدم مشارکت با حاکم مبتنی است و از آثار آن عدم مسؤولیت حاکم است به عبودیت که مقابلش حرّیت است تعبیر فرموده اند و پیروان دین اسلام را به آزادی مطلق فکری و جسمی دعوت نموده اند.

چنانچه پس از آنکه فرعون به حضرت موسی(علیه السلام) می گوید: تو در دامن ما تربیت شده ای و تو را من سرپرستی کرده ام آیا این شکر نعمت است که انجام می دهی، موسی در جواب می گوید: «تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِى إِسْرَائِيلَ» این چه نعمتی است که بر من منت می گذاری با آنکه بنی اسرائیل را به بندگی خود در آوردی» در حالی که بنی اسرائیل هرگز فرعون را مانند قِبْطیان به الوهیت پرستش ننمودند و لذا در مصر به زندان افتادند و آنها را شکنجه و آزار می دادند و از رفتن آنان به ارض مقدّس جلوگیری کرده بودند.

و درآیه دیگر از لسان قوم فرعون می فرماید: «وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ».

فرعون و درباریانش بعد از دعوت موسی و هارون آنان را جواب دادند ما ایمان بیاوریم به دو نفری که مانند ما هستند و قوم آن دو عبادت ما می کنند؟ و معلوم است عبادت بنی اسرائیل عبارت است از همان اطاعت اجباری که گرفتار آن بودند.

پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) بر حسب روایتی که ابوذر غفاری نقل می کند چنین فرموده است: «إذا بلغ بنوالعاص ثلاثین، جعلوا مال الله دولا و عباد الله خولا و دین الله دخلا; زمانی که اولاد عاص جدّ عثمان به سی نفر برسند (مراد این است که ۳۰ نفر مصدر امر شوند) اموال عمومی را بین خود تقسیم می کنند و بندگان خدا را برده خود قرار می دهند و دین خدا را زیر و رو و تباه می سازند.

حضرت امیر(علیه السلام) در شرح ابتلای بنی اسرائیل و ابتلای به عذاب فرعونیان چنین می فرماید:«اتّخذتهم الفراعنه عبیداً» در تفسیر این عبودیت چنین می فرماید: «فساموهم العذاب و جرعوهم المرار فلم یبرح الحال بهم فی ذلّ الهلکه و قهر الغلبه، لایجدون فی امتناع و لاسبیلا الی دفاع; می فرماید: فرعون ها بنی اسرائیل را بندگان خود گرفتند، بعد در شرح این عبودیت می فرماید: آنها را به سختی عذاب می کردند و کاسه زهرآگین به تدریج به آنها می نوشاندند، هیچ راهی برای رهایی و دفاع نداشتند».

بعد در همان خطبه در بیان استیلای امپراتوران روم و ایران چنین می فرماید: «کانت الاکاسره و القیاصره ارباباً لهم یجتازون منهم عن ریف الافاق و بحر العراق إلی

منابت الشیخ; آن زمانی که کسری ها و قیصرهای روم و ایران اربابان آنان بودند، پیوسته از زمین های پُرنعمت و سواحل دریای عراق کوچشان می دادند به سوی کشتزارهای عربستان»]تعبیر اخیر[کنایه از بی آبی و نعمت است.

ثانیاً: همان گونه که در مقام شرح حکومت در اسلام بیان خواهد شد حکومت در اسلام هیچ گونه امتیازی بر حاکم نمی آورد بلکه فقط وسیله ای است برای برقرار نمودن نظام عادلانه و گرفتن داد مظلومین از ستمکاران و اجرای احکام آسمانی اسلام، همان نحو که حضرت امیر در خطبه شقشقیه و حضرت سیدالشهداء در خبر تحف العقول فرمودند و اساس حکومت روی مساوات و حرّیت افراد است و این گونه حکومت با دیکتاتوری نمی سازد.

ثالثاً: استبداد و دیکتاتوری آثار شومی دارد و بارزترین آنها در سه چیز است:

اول: ثروت های عمومی را برای تأمین قدرت و پیشرفت شهوات فردی و جمعی مصرف می نمایند و دست به دست میان کسان خود می گردانند.

دوم: دستورات دین را با امیال خود تطبیق می نمایند و بدعت ها در دین می گذارند.

سوم: افکار را تحت فشار می گذارند و از بروز استعدادها و بیداری مردم جلوگیری می کنند و راه های سرگرمی و شهوت رانی را بر مردم باز می کنند و در نتیجه با مردم رفتاری بردهوار دارند!

طبری می نویسد: در سال ۶۳ هجری وقتی که مُسلم بن عَقَبه به امر یزید مردم مدینه را قتل عام کرد، هزارها مسلمان را کشت و صدها نوامیس را هتک کرد و از مردم به این مضمون بیعت می گرفت شما بنده یزید بن معاویه می باشید،

آنچه بخواهد در خون و مال و کسان شما حکم کند آزاد است.

اسلام با هر سه این امور با شدت تمام مخالف است و روایات زیادی بر این معنی دلالت دارد.

و رابعاً: سیره رسول الله(صلی الله علیه وآله) برخلاف این قسم حکومت بوده است.

دموکراسی

قسم دیگر از حکومت، حکومت دموکراسی است. این قسم حکومت ایده آل همه روشنفکران است و بیشتر و یا همه کشورهای متمدن جهان مدعی آن هستند که نوعی از حکومت دموکراسی را دارند و حقیقت این حکومت را گفته اند عبارت است از: «حکومت مردم بر مردم». البته این معنی جنبه تبلیغی اش بر واقع می چربد، زیرا به هر ترتیبی فرض شود هیأت حاکمه نمی شود همه افراد و یا اکثریت باشند و لابد حکومت به دست اقلیت خواهد بود. و لذا بعضی دیگر این گونه تعریف نموده اند که دموکراسی حکومت مردم است، یعنی هیأت حاکمه را مردم تعیین می کنند و جمعی آن را این گونه تفسیر نموده اند که حکومت دموکراسی، حکومتی است که بر اساس سه رکن مبتنی است: مساوات، حُرّیت، برادری!

و این قسم از حکومت برخلاف گمان عده ای از مخترعات این زمان ها نیست، بلکه از سابق بوده و در کلمات افلاطون سخن از این قسم حکومت به میان آمده است، اصول حکومت دموکراسی عبارت است از:

ایجاد حکومت ملی بر اساس خواست و اراده همه انسان های آزاد و انقراض نفوذهای اجتماعی و اقتصادی ناشی از امتیازهای طبقاتی، برابری همه انسان ها در قوانین مملکتی، توزیع عادلانه قدرت و سرمایه های عمومی، بالاخره دخالت اراده ملت و مردم در ترکیب پارلمانی، وضع قوانین، نظم اقتصادی،

شگردهای سیاسی و نظامی و روال سیاست خارجی و اثر بارز آن تجلی شکوفان شخصیت، رهایی از تنگناهای اقتصادی و شیوع رفاه اجتماعی و آزادی و بالاخره باروری فعال قابلیت ها و سجایای مثبت آدمی است.

ملاحظه می فرمائید چه عبارات دلپذیر و زیبائی است؟ ولی با توجه به آنچه خواهد آمد و ملاحظه وضع حکومت های موجود دموکراسی در جهان، تصدیق خواهید نمود که «دموکراسی» فریبنده ترین کلمه ای است که انسان شنیده است. به قول یکی از نویسندگان، چنین به نظر می رسد که انسان اصطلاح دموکراسی را به این سبب ساخته است که هرگز تحقق نیابد; ولی در لوای بشارت های آن «نامردمانه ترین» اعمال و دژخیمانه ترین روش ها را اعمال کند. نظری به تاریخ طرح اندیشه دمکراتیک در غرب و وارسی آن به خوبی نشان می دهد که چگونه دموکراسی بهانه معقولی بوده است تا دیکتاتوری بریده از هر نوع خصلت مردمی بر اریکه قدرت تکیه بزند و به نام مردم علیه مردم حکومت کند.

شکل های حکومت دموکراسی

حکومت دموکراسی اشکال گوناگونی دارد و هر شکل آن امتیازاتی را واجد است.

یک قسم آن «حکومت دموکراسی مباشری است» و به عبارت دیگر «دموکراسی محض» و آن عبارت است از اینکه مردم مستقیماً قوانین را جعل کنند و حاکم را تعیین نمایند با اجتماع در مجامع عمومی و بعضی نویسندگان این قسم را بهترین قسم حکومت دموکراسی شمرده اند و جمعی هم اشکالاتی به آن نموده اند.

مهم ترین اشکالات این است که این عمل در شهرهای بزرگ امری غیرممکن است و اینکه مردم عادی که درک صلاح و فساد خود را نمی کنند چگونه

ممکن است رأی به قانون بدهند و اینکه اکثریت مردم تحت تأثیر قرار می گیرند و خیلی زود تغییر عقیده می دهند.

قسم دوم «دموکراسی نیابی» است، به این نحو که مردم نمایندگانی برای خود انتخاب می کنند و آن نمایندگان، حاکم را انتخاب می کنند و قوانین مملکتی را جعل می نمایند و اگر تغییر در قانون لازم باشد آنها تغییر می دهند و نظارت بر کارهای دولت دارند، بودجه مملکت به نظر آنان تنظیم و به مصرف می رسد و کارهای نمایندگان کار همه ملت محسوب است، چون آنان به عنوان وکیل و نماینده ملت مراقب و مواظب کارهای مملکتی می باشند.

این قسم از دموکراسی، دو نحو است: یکی آنکه نمایندگان مجلس حق تصرف دارند، بدون آنکه دولت حقی در عزل و نصب آنان داشته باشد.

و نوع دیگر آنکه مجلس شوری یک وسیله در دست رئیس دولت است، به هر نحو مایل باشد آن را می چرخاند و در حقیقت دستور اصلی را حاکم صادر می کند و نمایندگان آلت دست او می باشند، این نحو دموکراسی قبل از انقلاب در فرانسه رایج بوده و در انگلستان نیز متداول بوده است.

و این قسم از دموکراسی امتیازاتی بر قسم اول دارد، ولی نمونه هایی از فساد نیز بر آن مترتب است:

اولاً: اینکه نمایندگان نظر خودشان را می توانند بیان کنند نه نظر آحاد ملت را، اساساً بنا نیست در کارهای مملکتی (فرض کنید ماده واحده ای را خواستند از مجلس بگذرانند) اول نمایندگان با مردم تماس بگیرند و بروند مجلس نظر مردم را منعکس کنند، پس اختیاری که مردم دارند عبارت است از انتخاب نماینده;

بعد از (انتخاب) او، به کلی سلب اختیار از آنان می شود و تمام اختیارات دست چند نفر معدود که به عنوان نماینده مردم انتخاب شده اند می باشد، در این صورت این قسم از حکومت یک استبداد و دیکتاتوری دسته جمعی است و مفاسد آن اگر زیادتر از مفاسد دیکتاتوری فردی نباشد کمتر نیست; چون در این قسم مردم قانوناً حق اعتراضی ندارند و نباشد کمتر نیست]کذا[چون در این قسم، مردم قانوناً حق اعتراضی ندارند و هیأت حاکمه هم خود را مسؤول در برابر مردم نمی داند.

و لذا «روسو» می گوید: ملت انگلیس تصور می کند آزاد است و مختار، ولی اشتباه محض است، این ملت فقط در موقع انتخاب نمودن نمایندگان آزادی دارند و بعد از آن به تمام معنی سلب آزادی از آنها می شود و هیچ نحو تأثیری در اداره مملکت ندارند.

ثانیاً: در موقع انتخاب نماینده، بدون تردید محبوبیت و جنبه های عاطفی در انتخاب نماینده مؤثر است، در نتیجه اشخاص لایق و صاحب رأی و بصیرت کنار گذاشته می شوند و افراد نالایق وارد معرکه می شوند و انتخاب می کردند.

ثالثاً: مصارفی که احزاب سیاسی و مردمان متموّل در موقع انتخابات می کنند و وعده هایی که صاحبان نفوذ می دهند در رأی دادن مردم مؤثر می افتد و روح دموکراسی را می کشد و از بین می برد.

قسم سوم از دموکراسی حکومتی است مرکب از دموکراسی محض و دموکراسی نیابی به این نحو که نمایندگانی را مردم انتخاب می کنند که ناظر بر اعمال دولت باشند، ولی در بعضی امور مهم به مردم هم مراجعه می شود

و ملت حق عزل وکلا را نیز دارند، و در تغییر دولت بلکه رئیس جمهور نیز به آراء ملت مراجعه می شود.

اشکالات این قسم هم از آنچه در دو قسم اول بیان شد ظاهر می شود.

دو اشکال مهم بر حکومت دموکراسی

علاوه بر آنچه ذکر شد دو اشکال مهم و اساسی بر حکومت دموکراسی - به هر نحوی که باشد وارد است. یکی آنکه اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیر کاملند، با یک سخنرانی داغ و یک مشت کلمات به ظاهر زیبا، چنان تحت تأثیر قرار می گیرند که هر چه سخنران بخواهد عمل می کنند. و جمعی به حدی مادی و شکم پرست هستند که با مختصر پول و یا یک نهار و شام چرب ایشان را تسلیم می کند، و جمعی به حدی شهوت رانند که با یک نگاه محبت آمیز زنی، عقیده شان عوض می شود. اساساً اکثر مردم که غیرعالمند و نادان و نمی توانند خیر و شر را تشخیص دهند چطور ممکن است برای آنها در مقابل اقلیت دانا و بصیر و صاحب رأی اهمیت داد و او را مقدم داشت؟ یکی از نویسندگان می نویسد: اما اکثریت و تقدم آن بر اقلیت ممتازه، این قضیه در هیچ علمی از علوم قدیم و جدید از ریاضی و طبیعی و ادبی و منطق و فلسفه و علوم شرعی و کتب آسمانی دلیلی ندارد، بلکه دلیل برعکس آن قائم است، زیرا که اقلیت ممتاز یعنی رأی قلیلی که برهان بر صحت آن اقامه شود راجح است بر اکثریت بی دلیل و لذا «مونتسکیو» در فصل چهارم از کتاب سوم روح القوانین می نویسد: در دنیا

حکومت دموکراسی به مفهوم واقعی آن وجود نداشته و نخواهد داشت.

و در قرآن و روایات هم اکثریت به مثابه افرادی ناآگاه معرفی شده اند. اشکال دیگر اینکه در صورتی که جامعه متوقف و ناآگاه باشد و اگر بنا باشد این جامعه به سعادت برسد باید برنامه های انقلابی به مرحله اجراء درآید، معتقدات خرافی از بین برود، طرز تفکرها عوض شود، روابط اجتماعی منحطی که دارد تغییر کند، بالاخره یک دموکراسی متحرک تربیت کننده برقرار شود، در چنین حکومتی اگر مراجعه به مردم ملاک باشد حتماً اکثریت به کسی رأی نمی دهد که با عادات و عقاید و شیوه زندگی بخش مخالف است.

پس اگر هم حکومت دموکراسی خوب باشد در این قبیل حکومت ها حکومت دموکراسی صحیح نیست.

و چون برنامه های اسلام همه انقلابی و یا رعایت جانب عقل طراحی شده و غالباً با مشتهیات نفسانی افراد و لذات حیوانی آنان مغایر است، لذا نمی شود حکومت اسلامی دموکراسی باشد، اینها همه مربوط به دول پیشرفته به اصطلاح متمدن است که حقیقتاً مقید به اعتنا به آراء حقیقی مردم هستند، اما در ممالک عقب افتاده که گاهی می شود یک مأمور هزارها رأی در اوراق انتخاباتی نوشته و دور از چشم مردم به صندوق رأی می ریزد، به گونه ای که در بعضی کشورهای شرقی و اسلامی معمول است، حکومت دموکراسی معنی ندارد.

بنابراین حکومت دموکراسی به اشکال مختلفه آن صحیح نیست، خواه به شکل نظام سلطنتی باشد و خواه جمهوری.

به علاوه در رژیم سلطنتی، شاه مادامی که قدرت و نیرو در اختیار او است و یا قدرت هایی که وجود او را به نفع خود

تشخیص می دهند از او حمایت می کنند، حکومت در دست او و یا خاندانش باقی است; و هر موقع که قوی تری پیدا شد، بساط او برچیده می شود، و در هر دو صورت، خدمت به مردم و تلف نکردن اموال عمومی مطرح نیست، هر مقدار تشریفات امپراطوری و جاه و جلال آن زیادتر بشود تأثیری در بقاء و یا از بین رفتن حکومت او ندارد.

بنابراین پادشاه ها برای حفظ مقام نه تنها مجبور نبوده اند به مردم و مملکت خدمت کنند بلکه همواره دستگاه حکومت را به نفع خود تقویت کرده و کسانی را که احساس خطر از ناحیه آنان برای مقام خود می کردند از بین برده اند.

به گفته افلاطون، یک شاه خوب فطرتاً آن قدر کمیاب است که خیلی به ندرت اتفاق می افتد که طبیعت و تصادف دست به هم داده چنین شخصی را به تخت بنشانند و با در نظر گرفتن اینکه طرز تربیت فرزندان آنها حتماً آنها را فاسد می کند، از یک عده اشخاصی که یکی بعد از دیگری برای شاه شدن تربیت شده اند، هیچ گونه امیدی نباید داشت، اغلب آنها یا در موقع به تخت نشستن شریر هستند یا بعد چنین می شوند؟

مونتسکیو می نویسد: پادشاهان میل دارند مستبد و مطلق العنان باشند و به آنها گفته نشود بهترین وسیله برای رسیدن به این مقصود جلب محبت و علاقه ملت است و بدبختانه آنها همیشه این نصایح را مسخره تلقی می کنند، زیرا نفع شخصی ایشان این است که ملت ضعیف و بیچاره باشد تا هیچوقت نتوانند در مقابل آنها مقاومتی ابراز دارند.

بنابراین

حکومت استبدادی بدترین شکل حکومت و بعد از آن رژیم سلطنتی و پس از آن، رژیم جمهوریت است.

حکومت ارستقراطی

اما حکومت ارستقراطی که عبارت است از حکومت اقلیت ممتاز از حیث نسب یا دین یا قشون و یا فرهنگ و دانش. به عقیده افلاطون و ارسطو این قسم از حکومت بهترین اقسام حکومت است به شرط آنکه هیأت حاکمه با انصاف و مروت باشد و مصلحت عامه را بر منافع شخصی مقدم بدارد.

این قسم از حکومت نیز معایبی دارد. اولا اینکه چنین افرادی را مردم چه راهی برای تشخیص دارند؟ یعنی از کجا معلوم شود که مصالح توده مردم را مقدم می دارند، و ثانیاً صرف امتیاز در نسب و یا فرهنگ و یا قشون کافی بر اداره مملکت و جعل قوانین و مقررات نیست، و ثالثاً امتیاز به نسب و مقام چطور سبب می شود بر تقدم؟ آیا این تبعیض طبقاتی نیست.

حکومت توده ای کمونیسم

حکومت توده ای را بعضی از اشکال حکومت دموکراسی شمرده اند، ولی به نظر ما این حکومت قطع نظر از اینکه اساسش بر مخالفت با ادیان و دستوراتش همه اش برخلاف مذهب و دین است، فرضاً اگر جامعه غیرمتدین به دین هم باشد، باز این طرز حکومت بدترین طرز حکومت است، زیرا اولاـ در حکومت توده ای و کمونیست شخصیت فرد منظور نیست و فرد مستهلك در اجتماع است و بدون توجه به آمال و عقاید افراد، دولت آنان را به هر جا که اراده کند می کشاند و افراد هیچ گونه آزادی در فکر و در قول و در عمل ندارند.

استالین می گوید: آزادی دادن به افراد مساوی است با اینکه ما دشمنان خود را مسلّح نموده و به آنها نیرو و قدرت بدهیم که نظام کمونیستی را از بین

ببرند!

و باز در جای دیگری گفته است بگذارید با صراحت بگویم مرام کمونیستی با حُرّیت و آزادی فردی مخالف است و آزادی به افراد دادن معنایش وسیله دادن برای از بین رفتن مرام است.

در حکومت کمونیستی فقط افراد حزب حق تصدّی مقامات اداری را دارند و برای انتخابات هم اگر مراجعه به افراد بشود آنان مجبورند به شخصی که حزب معین کرده است رأی بدهند، و اگر کسی بخواهد شغل اداری بگیرد اول باید داخل حزب شود و او را امتحان نمایند، در صورت اطمینان به وفاداری و ایمان به مرام و مسلک، او را در حزب می پذیرند، بعد از آن شغلی به او داده می شود.

در رژیم کمونیستی، افراد حق انتخاب شغل آزاد مانند تجارت و زراعت و سایر حرفه ها را ندارند و نیز حق اختیار مسکن معینی را ندارند بلکه دولت مسکن و شغل افراد را تعیین می کند و افراد در حکومت کمونیستی اختیار انتخاب علم و دانش خاصی را هم ندارند و آموزش بعضی علوم، مانند علوم دینی در دانشگاه ها و مدارس آنها اکیداً ممنوع است.

مطبوعات و جرائد مجبورند آنچه را حزب دستور می دهد بنویسند و هیچ گونه آزادی قلم در میان آنها وجود ندارد.

ابراز نظریه سیاسی در آن مرام و حکومت، در صورتی که مخالف نظریه سیاسی حزب باشد از جرائم بزرگ محسوب می شود حتی نوشته اند که در یک زمان در روسیه بیست و چهار ملیون متهم سیاسی در زندان ها به سر می بردند.

و زندان ها هم توأم با اعمال شاقه بوده است و ریاست زندانیان سیاسی را هم تبهکاران حرفه ای

به عهده داشتند.

طرز حکومت اسلامی عالی ترین اقسام حکومت ها است

بهترین قسم حکومت، حکومت اسلامی است، زیرا در حکومت اسلامی قوانین مملکت داری از طرف خدای تعالی وضع و بهوسیله پیامبر اسلام بیان شده است; زیرا اداره مملکت مبتنی بر دو اصل است:

۱ . برقرار کردن نظام عادلانه و رساندن هر ذی حقی به حق خود و جلوگیری از ظلم و ستم افراد مملکت به یکدیگر و تربیت توده مردم و حفظ مصلحت همگان.

۲ . جلوگیری از مداخله بیگانگان و تدارک نیروی دفاعی و آمادگی جنگی و نگهبانی مرزها و...

که در اصطلاح اهل شرع از آن تعبیر به حفظ بیضه اسلام و در اصطلاح سایر ملل تعبیر به حفظ وطن می کنند.

در شرع مقدّس اسلام برای اقامه این دو وظیفه، مقررات و قوانینی جعل شده است که آن قوانین را احکام سیاسی می نامند و همه از طرف خداوند آمده و به نفع ملت و مملکت جعل شده است و روی همین اصل در حکومت اسلامی مجلس قانون گذاری مفهومی ندارد، بلکه در حکومت اسلامی قانون گذار خدا است و همه افراد اعم از حاکم و محکوم تابع آن قانونند و حتی خود پیامبر گرامی اسلام از طرف خود حق عوض کردن قانونی را ندارد و در برابر قانون الهی همه مساویند. بنابراین قوّه مقننه در حکومت اسلامی مفهومی ندارد، بلکه فقط قوه مجریه دارد که حاکم اسلامی دارای آن است به آن گونه که بیان می شود.

اگر گفته شود در مسائل جدید، مثلا بیمه که اسلام صریحاً درباره آن حرفی نزده است، قانونی را بخواهند در مملکت اسلامی اجرا کنند و

افراد مملکت بیمه شوند، قرارگذار آن قانون کی است؟

باید گفت: در اسلام قوانین کلیه جعل شده است که از هر قانونی مجتهدین قوانین بسیاری را استخراج می کنند. آنچه مجتهد از قوانین کلیه در اسلام می فهمد بر مورد تطبیق نموده و حکم آن را می فهمد و آن حکم قابل اجرا است.

شوری در اسلام

البته بعضی کارها در اداره مملکت پیدا می شود که خود آن کار به اعتبار عنوان خودش حکمی ندارد، و اگر آن کار به صلاح ملت و مملکت باشد باید انجام پذیرد و اگر مضرّ به حال مملکت و ملت باشد نباید تحقق پیدا کند و حاکم اسلامی نمی داند به نفع است یا ضرر، مانند آنکه نداند با وضع فعلی مملکت آیا صلاح امت اسلامی است که در نقطه مرزی خاصی راه آهن کشیده شود یا نه؟ یا آنکه استخدام افرادی را از مملکت خارجی مخصوص به صلاح امت است یا نه؟ یا آنکه بودجه معینی دارد و نداند برای مملکت راه سازی بهتر است یا کار عام المنفعه دیگری و امثال این ها، در این گونه موارد حاکم اسلامی باید عده ای از صاحب نظران باایمان و مطلع از اوضاع زمان را که در برابر مصالح امت اسلامی از منافع شخصی خود می گذرند و در امور رعایت مصالح نوعیه را می نمایند، انتخاب نماید و با آنها مشورت کند و آنچه رأی اکثریت بود عمل نماید.

همان گونه که پیامبر گرامی اسلام در جنگ اُحد که یک سال پس از جنگ بدر در سال سوم هجرت واقع شد عمل فرمود.

در جنگ بدر مسلمانان پیروز شدند و هفتاد نفر از سران

قریش را کشتند و هفتاد نفر از بزرگان آنان را اسیر کردند، بعد از آن قریش و اعراب با آمادگی کامل حرکت کردند، بعد از رسیدن خبر به پیامبر(صلی الله علیه وآله) حضرت اصحاب را جمع نمود و با آنان راجع به اینکه چگونه با دشمن روبه رو شوند مشورت فرمود، جمعی که از پیروزی در جنگ بدر مغرور شده بودند رأی دادند که از مدینه باید بیرون رفت و در میدان جنگ با دشمن مبارزه نمود و جماعتی که خود پیغمبر از آنان بود رأی دادند که در مدینه بمانند و کوچه ها و خانه ها را سنگربندی کنند و اگر جنگ شدت پیدا کرد برای دفاع از اسلام و مسلمین زنان و کودکان هم وارد معرکه شوند.

چون رأی اکثریت اهل حل و عقد بر خروج از مدینه بود پیغمبر اکرم برخلاف رأی خود تصمیم به خروج گرفت و لباس رزم پوشید و حرکت کرد و در آن جنگ مسلمانان مغلوب شدند.

دلیل بر اینکه اصل شوری از اصول مسلم اسلامی است (البته در موردی که از جانب خدا وظیفه تعیین نشده باشد، بنابراین تعیین امام و خلیفه با فرض تعیین خدا از اشتباهات بزرگ است) با قطع نظر از عمل خود پیامبر گرامی اسلام آیات و روایات زیادی است، به این آیات و روایات که نقل می شود توجه نمایید:

فَبِمَا رَحْمَه مِنْ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ ;

این گونه لطف و عنایتی که به مردم می نمایی از جهت رحمتی است که خداوند تعالی به تو

عنـایت فرموده، اگر انسان خشن، بـدخو و سـخت دلی بودی مردم از دور تو پراکنـده می شدنـد، پس از لغزش های مسـلمانان درگـذر و طلب آمرزش از خـدا بر آنان بنما و در پیش آمدها و امور سیاسـی و رویدادهای اجتماعی با آنان مشورت کن و هر تصمیمی پس از مشورت گرفتی بدون تردید با توکل به خدا عمل کن.

وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ اولواوَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»

این آیه کریمه که در وصف مردان باایمان است می فرمایـد: مردان باایمان کسانی هسـتند که اوامر خـدا را اجابت می کننـد و نماز را به پا می دارند و کارهای عمومی را به مشورت در میان می گذارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

مشورت عبارت است از استخراج رأی با مراجعه بعضی افراد به بعض دیگر.

بنـابراین این دو آیه کریمه مختص می شونـد به مـواردی که حکـم شـرعی معین و معلوم نبوده و یـا اینکه صـلاح و فسـاد عمل روشن نباشـد که احتیاج به رأی است، و مصـداق واضـح آن مواردی است که اشاره شـد؛ یعنی امور عامه و مسائل اجتماعی و سیاسی.

ممکن است سـؤال شود: از کجـای این دو آیه کریمه اسـتفاده می شود که پس از مشورت بایـد برای اکـثریت عمـل نمود؟ در جواب بایـد گفت: اساساً مشورت در کارهـای اجتمـاعی که ارتبـاط بـا عامه مردم دارد و صـلاح و فساد آنها روشن نیست، از اموری می باشـد که بنـای عقلای عالم بر آن است و این دو آیه امضای همان بنای عقلا است، بنابراین چون بنای عقلا بر عمل به رأی اکثریت است و شارع مقدس

اسلام هم از آن جلوگیری نفرموده، معلوم می شود نظر بنیان گذار اسلام هم با نظر عقلای عالم مطابق است.

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللهِ لَهُمْ الْبُشْـرَى فَبَشِّرْ عِبَادِى الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِك الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللهُ وَأُوْلَئِك هُمْ أُوْلُوا الاَْلْبَابِ.

خداوند در مقام مدح مؤمنین و اوصاف آنان چنین می فرماید: کسانی که دوری می جویند از طاغوت (هر متعدّی و معبود غیر خدا) و عبادت نمی کنند او را و به پروردگار جهان در عبادت و اطاعت رجوع می کنند، بشارت از آن آنان است، پس بشارت بده پیامبر من به بندگان من، کسانی که گوش به حرف ها می دهند و آن کلام و رأیی که از همه بهتر است متابعت می کنند. اینها کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت نموده و اینها دانایان روی زمین هستند.

از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) روایت شده است: ما من أحد یُشاور أحداً الاّ هدی إلی الرشد.

در مواردی که خیر و شر عمل معلوم نیست و باید با مشورت معلوم شود فرموده است: هیچ کس مشورت نمی کند مگر آنکه خداوند او را هدایت و راهنمایی به رشد و خیر و صلاح می کند.

حضرت امیر(علیه السلام) در صفین خطبه ای انشاء فرموده در حضور جمع کثیری که عدد آنها ده ها هزار نفر بوده است، و در ضمن خطبه چنین فرموده اند: «فلاتُکَلّمونی بما تکلّم به الجبابره، و لاتتحفّظوا منّی بما یتحفّظ به عند أهل البادره، و لاتُخالِطُونی بالُمصانعه و لاتطنّوا بی استثقالا فی حقّ قیل لی و لاالْتِماس إعظام لِنَفسی لما لا یصلح لی، فإنّه من استْثقل الحقّ أن یقال

لَهُ أوِ الْعَدْلَ أن يُعْرَض علیه، کانَ العَمَلُ بِهِما أثقل علیه، فَلاتَکَفُّوا عَنّی مقالهً بِحَقّ أوْ مَشْوِرَه بِعَدل؛

با من مانند حاکم جابر سخن نگوئید و آن گونه ای که در برابر مردمان متکبّر از سخن گفتن خودداری می کنید از من در گفتن سخن حق خودداری نکنید، با من با مجامله و ظاهرسازی رفتار ننمایید و درباره من گمان بیجا نبرید که گفتن سخن حق بر من سنگین باشد یا بخواهید مرا به بزرگی تعظیم کنید، زیرا کسی که گفتن حق یا عرضه عدل بر او سنگین باشد عمل به آن دو بر او سنگین تر است، پس از گفتاری که به حق باشد یا مشورتی به عدل، خودداری ننمایید».

بعد از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر(علیه السلام) جماعتی از اعیان و اشراف که از جمله آنها طلحه و زبیر بودند، به حضرت اعتراض نمودند که چرا با ما در امور عامه مشورت نمی کنی؟ حضرت در جواب آنها فرمود:

«ولَوْ وقع حُکُم لیس فی کتاب الله و لا فی السّنه برهانه لشاورتُکما؛ چنانچه پیش آمدی رخ داد که حکم آن در کتاب خدا و سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله) نبود با شما مشورت می نمایم».

امام باقر(علیه السلام) می فرماید که از پیامبر سؤال شد: ماالحزم؟ قال: مشاوره ذوی الرأی وأتباعهم؛ سؤال شد حزم چی است؟ فرمود: مشورت کردن با صاحبان رأی و نظر و متابعت نمودن آنان است.

حضرت امیر(علیه السلام) می فرماید: لا غِنی کالعقل و لا فقر کالجهل و لا میراث کالأدب ولا ظهیر کالمشاوره؛ هیچ بی نیاز کننده مانند عقل نیست و هیچ احتیاجی مانند احتیاج نادانی نیست، و هیچ

میراثی مثل ادب نیست و هیچ پشتوانه ای مانند مشورت نمودن نیست.

و امام می فرماید: «من استبدّ برأیه هلک و من شاور الرجال شارکها فی عقولها؛ کسی که مستبد به رأی خود باشد و به آرای دیگران اعتنا نکند، هلاک می شود، کسی که مشورت با مردان صاحب رأی بکند شریک آنها شده است در عقل های آنان، یعنی از عقول و آرای آنان استفاده نموده است. و روایات در این باب به حدی زیاد است که استقصاء آنها در این مختصر میسر نیست.

بنابراین اصل مشورت از اصول مسلم اسلام است، و پس از مشورت، همان گونه که پیامبر گرامی اسلام عمل فرموده، حتی مکرر به اصحاب می فرموده است: أشیروا عَلَیّ أصحابی؛ اصحاب من در امور اظهار رأی بنمایید. و حضرت امیر(علیه السلام)در کارهای مملکتی در زمان حکومت مانند جنگ با معاویه و غیره، با اصحاب و صاحب نظران مشورت می فرمود، در عهدنامه به مالک اشتر توصیه مشورت فرموده است و بعد از مشورت به رأی اکثریت عمل می فرمودند. حاکم اسلامی هم باید مشورت نماید و پس از آن به رأی اکثریت عمل کند و بنای عقلای عالم بر همین است، همان گونه که قبلا اشاره شد.

اگر اعتراض شود: بنابر اعتقاد ما به اینکه پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) و حضرت امیر(علیه السلام)عالم به عواقب امور بوده اند و صلاح و فساد و خیر و شر کارها را می دانستند چگونه مشورت می کردند و برخلاف علم خود به رأی اکثریت عمل می نمودند؟ مثلا پیغمبر اکرم می دانست جنگ اُحد به صلاح امت اسلام نیست چرا مشورت فرمود و به

رأی اکثریت عمل نمود و دیده شد که در آن جنگ مسلمانان مغلوب شدند؟

جواب داده می شود: پیامبر اکرم و همچنین امام در امور عامه دنیوی و قضاوت، از طرف خداوند موظف بوده اند که به علم حاصل از غیر موازین طبیعی عمل ننمایند.

به علاوه، نظر به آنکه عمل رسول الله(صلی الله علیه وآله) حجّت است برای دیگران و سرمشق آنان است، در همین مورد عمل به رأی اکثریت نمودن برای این است که بیان یک قانون کلی و یک حکم الهی را عملا بفرماید حاکم امّت اسلامی نباید خودسرانه و هر چه به نظرش رسید عمل کند، بلکه باید در این امور از نظر صاحب نظران استفاده نماید. برای همچو مصلحت مهمی مانعی ندارد در یک مورد خاصی هم به ضرر تمام شود.

به عبارت دیگر در این کار، پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در مقام تشریع مشورت است، در امور عامه سیاسی که مصالح زیادی بر آن مترتب می شود و برای رسیدن مسلمانان به آن مصالح، مانعی ندارد که یک ضرر هم متحمل شوند. کسانی که با آنان باید مشورت بشود، عامه مردم که اطلاع از امور ندارند نیستند، بلکه عده ای از کسانی که صاحب نظر و رأی و مطلع و متدین و قوی الاراده و در برابر مصالح امت اسلامی از منافع شخصی خود می گذرند باید انتخاب گردند و با آنها مشورت شود، همان گونه که بنای عقلای عالم بر آن است و خود پیامبر گرامی اسلام و حضرت امیر بر این روش بودند.

و روایاتی نیز بر این مطلب دلالت دارد، حضرت امیر در عهدنامه به مالك اشتر چنین می

فرمایـد: ولا تـدخلنّ فی مشورتک بخیلا یَعْدِل بک عن الفضل و یَعِدُک الفقر و لا جَباناً یُضَعّفک عن الاُمور و لا حریصاً یزیّن لـک الشّـرَه بالْجور، فإن البخیل والجُبْن و الحِرص غرائز شَتّی یَجْمَعُها سوء الظن بالله؛ با بخیل مشورت نکن که او تو را مانع می شـود از احسـان و می ترسانـد از بـذل و بخشـش، و بـا شـخص ترسو مشورت نکن که او بـاعث ضـعف اراده تو می شود، و با شخص حریص مشورت نکن که او تزیین می کند شدت حرص را با ستم به مردم، زیرا بخل و جبن و حرص، صفات و غریزه های گوناگونی است که جامع همه آنها سوءظن به خدا است.

امـام صادق(علیه السـلام) در خبر معاویه بن وهب می فرمایـد: «استشـر فی أمرک الـذین یخشون ربهم؛ مشورت کن در امور با کسانی که ایمان به خدا دارند و از خدا می ترسند».

و نیز امـام صـادق(علیه السـلام) در خبر حلبی می فرمایـد: إن المشوره لا تکون إلاّ بحـدودها، فمن عرفها بحـدودها و إلا کانت مضـرّتها علی الْمستشـیر أکثر من منفعتها له، فأوّلها أن یکون الـذی تشاوره عاقلا و الثانیه أن یکون حُرًّا متدینًا، و الثالثه أن یکون صـدیقاً مواخیـاً، و الرابعه أن تطلعه علی سـرّک فیکون علمه به کعلمـک بنفسـک، ثم یسـرّ ذلـک و یکتمه، فـإنه إذا کان عاقلا انتفعت بمشورته و إذا کان حُرّاً متدیناً أجهد نفسه فی النصیحه لک، و إذا کان صدیقاً مواخیاً کتم سرّک إذا اطلعتَهُ علی سرّک، فإن کان علمه به کعلمک به، تمت الْمشوره و کَمُلَتِ النصیحه؛

مشورت حدودی دارد اگر کسی حدود آن را بفهمد خوب است وگرنه ضررش بر مشورت کننده

زیادتر از منفعت آن است. اول آن حدود این است; کسی که با او مشورت می کنی عاقل باشد، دوم آنکه آزادمرد و دیندار باشد، سوم آنکه دوست تو و با تو مانند برادر باشد، چهارم آنکه او را از جهات پنهانی امر مطلع کنی به نحوی که او هم عالم به جهات شود مانند علم تو، سپس او را مستور از غیر کند، زیرا اگر عاقل باشد از مشورت با او نفع می بری و اگر آزادمرد و بادین باشد (بنده هوی و هوس و شهوت و حرص و دنیا نباشد) کوشش می کند که خیر و صلاح تو را بگوید، و اگر دوست صمیمی تو باشد کتمان اسرار تو را می نماید و با رعایت این امور مشورت تمام و نصیحت کامل می شود».

و نیز امام صادق(علیه السلام) در خبر سلیمان بن خالد می فرماید: «استشر العاقل من الرجال الوَرَع فإنّه لایأمر الاّ بخیر; مشورت کن با شخص عاقل متدین که از خدا می ترسد، زیرا او امر نمی کند مگر به خیر».

البته این قبیل روایات زیاد است.

نتیجه بحث این است که قوانین مملکت داری و برقرار نمودن نظام عادلانه بین مسلمین را خداوند تبارک و تعالی بیان فرموده، بنابراین مجلس قانون گذاری به آن شکلی که مرسوم است در حکومت اسلامی نیست و برای کارهایی که صلاح و فساد آن معلوم نیست مشورت را تشریع نموده، آن هم با افراد خاصی نه عامه مردم.

و حاکم اسلامی را هم خود شارع مقدس اسلام تعیین نموده، آن هم مجتهد متدین مطلع از امور و بااراده ای که به دنیا و مافیها به نظر حقارت

می نگرد و همّی جز رفاه مسلمین و برقرار نمودن نظام عادله ندارد و مطلع از زمان، مکان، آگاه به امور سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی می باشد.

حکومت اسلامی بر دو اصل حُریّت و مساوات استوار است

حکومت اسلامی برخلاف جمیع اقسام حکومت های موجود جهان به عنوان ولایت و امانت داری است و اساس آن روی دو اصل است: حریّت و آزادی آحاد ملت از قید بندگی حکام و مساوات آنان با یکدیگر و با شخص والی و حاکم در جمیع امور عامه و احکام و قوانین مملکت داری. و از آثار آن دو اصل، حق مراقبت داشتن ملت و مسؤولیت حاکم و متصدی امر است.

دلیل و شاهد بر این امور سیره پیامبر گرامی اسلام و حضرت امیر و کلمات منقوله از آن دو بزرگوار و سایر ائمه معصومین(علیه السلام) می باشد.

حضرت امیر(علیه السلام) موقع تصدی حکومت، فرماندارانی را که عثمان تعیین کرده بود عزل فرمود، زیرا آنها قطع نظر از عدم لیاقت، بیت المال را با واحد هزار و میلیون با موافقت دربار خلافت تصاحب می نمودند و عمالی که به اطراف اعزام می فرمود ملزم می نمود که باید احیای حق بنمایند و در از بین بردن نباطل کوشا باشند.

در یکی از نامه ها که به عبدالله بن عباس نوشته چنین مرقوم می دارد:

فلایکن أفضل ما نِلْتَ فی نفسک من دنیاک بلوغ لَذّه، أو شِفاءُ غَیظ ولکن إطفاء باطل أو إحیاء حقّ، ولْیکن سُرُورُک بما قَدَّمْتَ من ذلک و أسَفُکَ علی ما خَلّفت; همت تو این نباشد که به لذتی از لذات دنیوی برسی و یا کاری را که خشم و ناراحتی تو را

دفع می کند، انجام دهی، بلکه کوشش کن در از بین بردن باطل و زنده نمودن حق.

و نیز حضرت امیر(علیه السلام) درباره ولخرجی هایی که عثمان نموده و اموال را به کسان خود بدون استحقاق پرداخته بود چنین می فرماید: والله لو وجدْتُه قد تزوّج به النساء و مَلِك به الإماء لرَدَدْتُه فإنّ فی العدل سعه و من ضاقَ عَلیه العَدل فالْجور علیه أضیق؛ به خدا قسم تا قدرت دارم اموال را پس می گیرم، اگر چه بدانم که این پول ها مهریه زنان شده، زیرا در عدالت دست همه باز است و کسی که عدالت بر او گران باشد جور و جفای او سنگین تر است.

امام(علیه السلام) در نامه ای به زیاد بن ابیه که خلیفه عبدالله بن عباس والی امام بر بصره بوده، بعد از آنکه شنیده بود که زیاد اموال عمومی را بی رویه مصرف می کند، چنین نوشته اند: وإنّی اُقسم بالله قسماً صادقاً لئن بلغنی أنّک خنت من فیء المسلمین شیئاً صغیراً أو کبیراً لاشدنّ علیک شدّه تدعک قلیل الوفر، ثقیل الظهر، ضئیل الأمر،

والسلام؛ به خدا قسم اگر به من خبر برسد که خیانت به بیت المال نموده ای ولو به مقدار خیلی کم، تو را در فشار قرار می دهم که دارائی تو کم شود و بیچاره شوی که قادر بر ادای نفقه خاندان خود نباشی و در بین مردم حقیر و پست شوی.

امام(علیه السلام) در جواب کسانی که پیشنهاد می کردند که به اعیان و بزرگان مقدار بیشتری از بیت المال را بدهد تا آنکه آنها او را در مقابل دشمن یاری کنند چنین فرموده است: أتأمرونی أن

أطلُبَ النصر بالْجور فيمن وُلّيتُ عليه، والله لا أَطُورُ به ما سَمَرَ سَمِيرٌ و ما أَمّ نَجْمٌ فى السماء نَجماً لو كان المال لى لسوَّيْتُ بَيْنهم فَكَيف و انّما المال لهم فَكَيْفَ و إنّ المال مالُ الله، ثم قال: ألا و إنّ إعطاء المال فى غير حقّه تبذيرٌ و إسرافٌ و هو يَرْفع صاحِبَه فى الدُّنْيا و يَضَعُهُ فى الاخِره و يُكْرِمُهُ فى النّاس و يُهينُهُ عندالله; آيا مرا امر مى كنيد كه طلب نصرت كنم با ستم كردن به امت اسلام؟ به خدا قسم نزديك او نمى روم تا آخر دهر، اگر مال مال من مى بود بين مردم همگان بالسويه تقسيم مى كردم تا چه رسد كه مال من نيست و مال خدا است، دادن مال به غير صاحب حق اسراف است و اسراف، پول دهنده را در دنيا بلند مى كند ولى در آخرت از مقامات عاليه پائين مى آورد، و نزد مردم محترم مى كند ولى نزد خدا موهون مى سازد!

حضرت امير(عليه السلام) در نامه به عثمان بن حُنيف كه عامل حضرت بوده در بصره، بعد از آنكه شنيده بود كه او دعوت شده به يك مهمانى و اجابت نموده است (ظاهراً آن مهمانى از قبيل مهمانى هاى متداوله بوده است كه به افتخار رجال و شخصيت ها برپا مى شود و در آن مهمانى ها زياده روى مى شود) نامه اعتراض آميز مرقوم مى دارد و در ضمن چنين مى نويسد: «ألا ـ و إنّ لِكلّ مأموم إماماً يقتدى به و يستضىء بنور علمه ألا ـ و إنّ إمامكم قد اكتفى من دنياه بِطِمْرَيْه و من طعمه بقُرْصَيه ألا

و إنّکم لاتقدرون علی ذلك ولکن أعینونی بِوَرَع و اجتهاد و عِفّه و سداد; هر آینه هر مأمومی امامی دارد که به او اقتدا می کند در اعمال و رفتار، و او چراغ راهش می باشد، هر آینه امام شما اکتفا نموده از مال دنیا به دو پیراهن کهنه و از طعام دنیا به دو قرص نان، البته شماها نمی توانید مانند من عمل کنید ولکن یاری کنید مرا به خیانت نکردن به اموال عمومی و زیاده روی نکردن» و باز در همین نامه بعد از جملاتی می فرماید: آیا من قانع بشوم به اینکه به من بگویید امیرالمؤمنین؟ در حالی که شریك مردم در گرفتاری های روزگار نباشم یا پیشوای آنها در زندگانی سخت و ناراحت کننده نباشم؟ نه من خلق نشدم تا آنکه از طعام های لذیذ دنیا مانند چهارپایان بخورم.

و از این قبیل روایات به حدی زیاد است که اگر نگاشته شود خود نیازمند تألیف مستقلی است.

سیره پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله)

و آنچه مورد اهمیت است رفتار خود پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در زمان حکومت خویش است که در جمیع امور و موارد رعایت این دو اصل و رکن اساسی را می فرمود. برای نمونه دو سه مورد که بر حسب تواریخ و روایات از مسلمات است و مرحوم آیت الله نائینی نیز در تنبیه الامه ذکر نموده است نقل می کنیم:

۱ . قبل از بعثت حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) زینب دختر آن بزرگوار به حسب میل خدیجه به ابی العاص که خواهرزاده خدیجه بود شوهر داده شد، پس از هجرت در جنگ بدر ابی العاص اسیر شد (در

جنگ اگر مشرک اسیر شود، یا کشته می شود یا باید فدیه بدهد) مسلمانان به واسطه آنکه تحت فشار مالی بودند اخذ فدیه را اختیار نمودند، زینب زن ابی العاص که در مدینه بود برای آزادی شوهرش گردن بند قیمتی ای را که از مادرش به ارث برده بود فرستاد و پیغام داد چنانچه مسلمین موافقت کنند این گردنبند را به عنوان فدیه قبول کنند، ابوالعاص آزاد شود. پیغمبر با دیدن گردن بند به گریه افتاد و مسلمانان هم آن را قبول کردند و ابوالعاص آزاد شد. رسول الله(صلی الله علیه وآله) به ابی العاص فرمود: برو مکه زینب را بفرست مدینه. ابوالعاص با مخالفت قریش زینب را با خطری که این کار داشت به مدینه فرستاد و به حکم اسلام این زن و شوهر از هم جدا شدند، بعد از آن قریش به واسطه درستکاری ابی العاص اموالی را برای تجارت به او دادند و او را به شام فرستادند، در مراجعت مسلمانان اموال قریش را که محارب و مشرک بودند گرفتند و به مدینه آوردند، ابوالعاص برای گرفتن اموال شبانه وارد مدینه شد و به منزل زینب رفت و در پناه زینب قرار گرفت، موقع نماز صبح زینب به مسجد آمد و به مردم اعلام کرد که من ابی العاص را پناه دادم (از مقرّرات اسلام است که اگر مسلمانی مشرک محاربی را پناه دهد و به دیگران اعلام نماید، آن پناه رسمیت پیدا می کند) پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) رو به مسلمانان کرد و فرمود: شنیدید سخن زینب را؟ عرض کردند بلی، فرمود: من هم الان مطلع شدم. حال خود ابی

العاص آزاد است، ولی اموالی فیء مسلمین است که آنها را تصاحب نموده اند، می توانند تصرف کنند و می توانند به او برگردانند، مسلمانان به میل خود اموال را رد نمودند و ابوالعاص آنها را به مکه برد و به صاحبانش تحویل داد و بعداً خود مسلمان شد.

۲ . در جنگ بدر هفتاد نفر از سران قریش اسیر شدند. مسلمانان بازوی آنها را به یک ریسمان بستند، از جمله آنها عباس عموی پیغمبر و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بودند، رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) به عباس فرمود که تو پول داری، فدیه خودت و برادرزاده هایت را بپرداز و آزاد شوید.

عباس گفت: من اسلام آورده ام و قریش مرا مجبور به این جنگ نمودند، پیغمبر فرمود: که اگر واقعاً مسلمان باشی خدا جزایت را می دهد، ولی چون در ظاهر اسلام نیاورده بودی، به حسب حکم اسلام باید برای آزادی فدیه بدهی، عرض کرد پول هایی که دارم به عنوان فدیه قبول کنید (یکصد و شصت مثقال طلا داشت) پیغمبر فرمود: آن به حساب نمی آید، از آن پولی که در موقع خروج از مکه نزد ام الفضل گذاشته ای بده، عباس برای سه نفر که یکی عمو و دو نفر دیگر عموزاده پیغمبر بودند هر کدام هشتصد و بیست مثقال طلا برای مسلمانان داد و آزاد شدند.

۳ . در موقع بیماری، روزی رسول الله(صلی الله علیه وآله) به مسجد تشریف آورده و فرمودند: امر حتمی پروردگار است که از هیچ ظلمی، هر کسی که به کس دیگر بکند، نمی گذرد، شما را به خدا قسم می دهم

که هر کس بر من حق و مظلمه ای دارد برخیزد و حق خود را بگیرد. چون اگر در این دنیا به معرض قصاص درآیم بهتر است که در روز قیامت قصاص شوم، مردی از میان جمعیت به پا خاست، عرض کرد: در سفری که از طائف مراجعت می کردید تازیانه به شتر می زدید که به من خورد، رسول اکرم دستور داد از منزل تازیانه را آوردند و به دست آن مرد داد و خود را در معرض قصاص قرار داد.

رفتار حضرت امیر(علیه السلام)

به هرحال، دوره حکومت حضرت منقضی شد. خلفا حکومت را به دست گرفتند و بعد از بیست و پنج سال که حکومت به حضرت امیر(علیه السلام)منتقل شد وضع حکومت اسلامی از مسیر اصلی منحرف و از امانت داری مبدّل به مالکیت شده بود. اعیان و اشراف قوم با نظر دربار خلافت اموال مسلمین را تصاحب نموده بودند و مقامات اداری را به ناحق متصدّی بودند. امام چاره نداشت جز آنکه حکومت را به گونه حکومت اسلامی برگرداند، این امر مستلزم آن بود که انقلاب کند تا بتواند نظام اجتماعی عادله را برقرار نماید، حضرت باید مانند صدر اسلام قیام کند، تازه مسلمانان را با هدف اسلام آشنا سازد و مسلمانان مظلوم را نیرو بدهد و داد آنها را از ظالمین بگیرد، همان نحو که در خطبه شقشقیه که قبلاـ نقل کردیم، فرمود که قبول حکومت به واسطه این بود که خدا از علما پیمان گرفته است که بر پُرخوری ظالمین و محرومیت مظلومین صبر نکند و لذا در اولین خطبه بعد از تصدّی حکومت چنین می فرماید:

ذِمّتی بما أقول رهنیه و أنا به

زعیم... ألا و إنّ بَلِیّتکم قد عادَتْ کَهیئتها یوم بَعَثَ الله نبیّه والـذی بعثه بالحق لتبلبلنّ بَلْبله ولتُغَربلنّ غَربله و لَتُساطنّ بِسَوْطِ القِدْر حتی یعود أسفلکم أعلاکم و أعلاکم أسفلکم، ولیَسْبقنّ سبّاقون کانوا قَصّروا ولیقصرن سبّاقون کانوا سَبَقوا، والله ما کتَمْتُ وشْمَه و لاکذبْتُ کَذِبه، و لَقَد نُبّئْتُ بهذا المقام، و هذا الیوم؛

ذمه من عهده دار گفتار من است و خودم کفیل آن... ابتلای امروز شما مانند ابتلای بَدْو اسلام است که دوباره برگشته اید. به آن خدایی که پیغمبر را مبعوث نمود، در حکومت من همه مختلط خواهند شد و همان نحو که با غربال آرد گندم از پوست آن متمیّز می شود، شماها از یکدیگر تمیز داده می شوید (کنایه از اینکه بدون ملاحظه اختلاف طبقاتی همه را یکسان می بینیم، فقط لایق را از غیر لایق ممتاز می کنم) و با نظر واقع بین و اختیار شماها را مانند چیزی که در دیگ می جوشانند که پائین و بالا می شود، طبقه پائین را بالا می برم و طبقه بالا را پائین می آورم، آنها که نالایقند و بی جهت متصدّی مقام شده اند از مقامشان عزلشان می نمایم؛ کسانی که لایقند ولی عقب افتاده اند و شغلی و منصبی به آنها داده نشده، جلو می آورم.

رفتار خود حضرت هم در زندگی شخصی مانند رسول الله(صلی الله علیه وآله) در موقع حکومت بود، بسیار ساده زندگی می کرد. طبری روایت می کند از متصدی بیت المال حضرت که روزی امیرالمؤمنین وارد خانه شد دید یکی از دخترانش گردن بندی به خود آراسته و آن را می شناخت و می دانست از

بیت المال است، آن گاه قسم خورد او را کیفر دهـد (یعنی ولو پول در تحت اختیار من است ولی مال من نیست، من امانتـدارم و تصرفاتی که به نفع مسلمین نباشد جایز نیست).

مرحوم آیت الله نائینی در تنبیه الامه چنین فرموده که در صدر اسـلام اسـتحکام این دو اصل و مسؤولیت مترتبه بر آنها به جایی منتهی بود که حتی خلیفه ثـانی بـا آن ابهّت و هیبت به واسـطه یـک پیراهنی که از حلّه یمنی بر تن پوشـیده بود، چون قسـمت آحـاد مسـلمین از آن حله هـا بـدان انـدازه نبود در فراز منبر دربـاره آن مورد بـازخواست قرار گرفت و در جواب امر به جهـاد لاسـمعاً و لاطاعه شنید و با اثبات آنکه پسرش عبدالله قسمت خود را به پدرش بخشید و آن پیراهن از این دو حصه ترتیب یافته است، اعـتراض مردم برطرف شـد و هم در موقع دیگر، در جواب کلمه امتحـانیه که از او صـادر شـده بود لنقومَنّک بالسـیف استماع کرد و به چه اندازه از این درجه استقامت امت اظهار بشاشت نمود.

فصل پنجم : برنامه حکومت اسلامی

برنامه حکومت اسلامی

فصل پنجم در برنامه حکومت اسـلامی است. در فصل سوم بیان شد که حاکم در اسـلام کسی است که عالم و مجتهد، متدیّن و آگـاه به وضع زمـان، مطلع بر امور سیاسـی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی باشـد و نیز شـرایط آن هم بیان شـد؛ و در فصل چهارم بیان شد که طرز حکومت در اسـلام به گونه اقسام حکومت های موجود در جهان نیست، بلکه طرز خاصـی است و قوه مقننه در اسلام فقط خدا است و در اموری که حکم آن روشن نیست به واسطه

معلوم نبودن عنوان کار، شارع مقدس شوری را تشریع فرموده و با مشورت با افراد بصیر و مطلع تشخیص خیر و شر و صلاح و فساد داده می شود.

و نیز بیان شد که مملکت اسلامی مرزی ندارد، تمام مسلمانان جهان از هر نژادی که باشند و در هر کجا زیست نمایند، تحت حکومت واحدی می باشند.

در این فصل کیفیّت اداره مملکت بیان می شود. برای اداره مملکت حتماً باید عده ای از افراد متصدّی امر باشند، زیرا یک نفر نمی تواند همه کارهای مملکت را اداره کند، بنابراین بر حاکم اسلامی است که عده ای را به کار بگمارد و وظایف خطیر مملکت را به عهده آنها بگذارد، بر آن جمعی که هر کدام یک نوع منصب و یک قسم از وظیفه و تکلیف به عهده آنها است که در حقیقت هر کدام از آنها ریاست و رهبری عده ای که در آن رشته مشغول کار می شوند دارد، عنوان «دولت» اطلاق می شود.

منصب وزارت

یکی از مناصبی که برای عده ای از اعضای دولت ثابت است منصب وزارت است. این منصب بعد از منصب حاکم و رئیس از مهم ترین مناصب است، زیرا وزراء مسؤولیت جمیع رویدادهایی را به عهده دارند که در بلاد اسلامی رخ می دهد، خواه آن رویداد درباره امور اقتصادی، اجتماعی، نظامی، فرهنگی یا غیر اینها باشد.

وزارت یا از «وزر» به معنی سنگینی مشتق است و یا از «وزر» به معنی کوهی که به آن پناه برده می شود، وجه مناسبت، بنابر معنی اول این است که سنگینی مسؤولیت ها و امور مملکتی به عهده وزیر است و بنابر معنی دوم

این است که رئیس و حاکم در اداره مملکت به وزیر ملتجی می شود.

در آیه شریفه وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی حضرت موسی(علیه السلام) از خداوند تبارک و تعالی درخواست می کند که خدا یک وزیر بر او قرار دهد که در کارها با او همکاری نماید و در ذیل همین آیه خدا می فرماید: قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی; یعنی آنچه خواسته بودی به تو عنایت کردیم» (هارون وزیر موسی شد).

و در روایت متواتر که فریقین سنی و شیعه آن را نقل کرده اند، پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) از خداوند متعال درخواست می نماید، همان گونه که هارون را وزیر موسی قرار دادی علی بن ابی طالب را وزیر من قرار بده و حضرت امیر را خدا وزیر پیغمبر قرار داد.

و لذا در جمیع کارهای مملکتی علی بن ابی طالب(علیه السلام) کمک و یاری حضرت را می نمود و معین آن بزرگوار بود و پیغمبر به آن حضرت اعتماد می فرمود.

و پس از رحلت رسول الله(صلی الله علیه وآله) این رویه ادامه داشت، یعنی رئیس و رهبر وزیری اتخاذ می کرده است، حتی حضرت امیر در عهدنامه به مالک اشتر چنین مرقوم داشته است: إنّ شرّ وزرائک مَن کان للأشرار قبلک وزیراً و مَن شَرِکهم فی الاثام فلایکوننّ لک بطانه; بدترین وزرای تو کسی است که وزیر حکام قبل از تو بوده که به ناحق بر مردم حکومت می کردند و طبعاً در ظلم و ستم و گناهان آنها شریک بوده و چنین افرادی را به وزارت انتخاب نکن.

در این صورت نویسندگانی که نوشته اند

منصب وزارت از زمان عباسی ها رسمیت یافت، صحیح نیست، زیرا خود حضرت امیر(علیه السلام) در زمان حکومت خود وزرایی داشت، یکی عبدالله بن عباس که در کارهای مهم مملکتی مورد اعتماد حضرت بود، دیگری ابورافع که وزیر امور مالی حضرت بود و کلیدهای بیت المال در اختیار او بود و ناظر بر واردات و مصارف بود.

چون وظایف مربوط به نظم و حفظ مملکت و سیاست امور امّت، دو قسم می باشد: یک قسم منصوصات که وظیفه عملی آن معین شده است، و قسم دوم غیرمنصوص و آن اموری است که تحت ضابط خاص و میزان مخصوص و معین نباشد. در قسم اول تا روز قیامت همان وظیفه ثابت و به اختلاف زمان اختلاف پیدا نمی کند، زناکار را باید صد تازیانه زد، این حکم در زمان رسول الله(صلی الله علیه وآله) بوده است و تا آخر هم غیرقابل تغییر است، ولی قسم دوم به اختلاف مقتضیات اعصار و امصار و مصالح، اختلاف پیدا می کند و سابقاً بیان شد که اصل تشریع شوری در این قسم است.

بنابراین لازم است که قوای مملکت، تجزیه و هر یک از شُعَب وظایف نوعیه را در تحت قانون صحیح علمی منضبط نمایند و اقامه آن را به عهده کفایت و درایت افراد باتجربه در آن امور قرار دهند.

بعضی از مورخین این تجزیه را از جمشید می دانند، امام(علیه السلام) در عهدی که به مالک اشتر مرقوم داشته آن را امضا فرموده و چنین نوشته اند: واجعل لرأس کلّ أمر من أمورك رأساً منهم، و نیز در آن عهدنامه مرقوم فرموده: واعلم أنّ الرعیّه طبقات لایصلح بعضها إلاّ ببعض

و لاغنی ببعضها عن، بعض فمنها جنود الله و منها کُتّاب العامّه و الخاصّه، و منها قُضاه العدل.

مرحوم آیت الله نائینی نوشته اند: «اندراج تمام شعب وزارتخانه های حالیه و دُوَل متمدّنه در اصناف مذکوره ظاهر است». تا آنکه می فرماید: «بعد از فرمایشات برای منتخبین به جهت ریاست هر یک از اصناف مذکوره اوصافی اعتبار فرموده چنانچه مرحوم آیت الله العظمی سیدنا الاستاذ العلامه آقای میرزای شیرازی غالباً به مطالعه این فرمان مبارک و سرمشق گرفتن از آن مواظبت می فرمود، همین طور تمام مراجع امور شرعی و سیاسی، هر کس به اندازه مرجعیتش، این روش پسندیده را از دست نداده و این فرمان مبارک را به نقل موثقین، اروپائیان ترجمه ها نموده و در استنباط قوانین سرمشق خود ساخته اند، کان لم یکن نشمارند».

آنچه از اخبار و روایات استفاده می شود، این است که اسلام به وظایفی که به عهده چند وزارتخانه است اهمیت بیشتری می دهد:

۱. وزارت فرهنگ

جهل و نادانی منشأ تمام بدبختی ها است. جهل ملت به وظایف و حقوق عمومی سبب می شود که انسان آزادی خدادادی و مساواتش را در جمیع امور با همه، حتی زمامداران را فراموش کند و جهل است که سبب می شود انسان بت پرست شود و بشری را با خدا در صفات خاص خداوندی شریک بداند، جهل است که انسان چاه را راه، ذلّت را عزّت و ظلم را خدمت می پندارد... روی این اصل، اسلام به تحصیل علم و دانش اهمیت فوق العاده زیادی قائل است و در آیات و روایات بسیاری آن را گوشزد می کند. در روایات بی

شماری سفارش تحصیل علم تا آخر زندگی شده است و یا بر علما، فضیلت و برتری بر سایر افراد قائل شده، و یا مداد آنها را افضل از خون شهدا دانسته، و یا آنها را میراث داران پیامبران، خلفای رسول الله(صلی الله علیه وآله)، امناء الرسل، شمرده است.

اسلام از تعلّم هیچ علمی منع نکرده است. امام صادق(علیه السلام) در مدت کمی که اوضاع زمان را مساعد دید، علوم زیادی حتی فیزیک و شیمی تدریس می فرمود و عده زیادی دانشمند در جمیع علوم تحویل جامعه داد.

البته اسلام در کیفیت تعلم نظر خاصی دارد، اولا: باید در تدریس روش های اسلامی ملحوظ شود، ثانیاً: کیفیت استعداد افراد سنجیده شده و هر دسته به یک سلسله از علوم مشغول شوند. امام صادق(علیه السلام) که در میان شاگردانش دسته هایی بودند، برای هر علمی دسته ای را که استعداد فرا گرفتن آن را داشتند انتخاب می فرمود، مثلا دسته ای را در روایات نهی شده است که فلسفه بخوانند، آنهایی هستند که استعداد فراگرفتن این علم را ندارند وخواندن مباحث این علم موجب می شود که عقاید انحرافی پیدا کنند.

در این صورت بر عهده وزارت فرهنگ است که جمعی از متخصصین را جمع نموده و برنامه های خاصی بر مدارس تعیین کنند و نوباوگان را با روش های اسلامی تربیت نمایند.

متأسفانه وضع تعلیم و تربیت جوانان ما و مدارس از ابتدایی تا آخرین مرحله به نحوی است که با تربیت و تعلیم اسلامی فرسنگ ها فاصله دارد. در مراتب بالا که تعلیمات اسلامی نیست و در مدارسی هم که تعلیمات دینی دارد غیر از اسم چیزی

نیست و لذا

در مدارس، کسی با تعلیمات دینی آشنایی پیدا نمی کند و اینکه اخیراً دیده می شود عده ای از جوانان تحصیل کرده به دین گرویده اند، مربوط به تماس های غیرمدرسه ای آنان است وگرنه در مدرسه ها کسی با دین و اسلام آشنا نمی شود، بلکه درست قضیه بعکس است و روی این جهت جوانان متدین و علاقه مند به اسلام مورد شکنجه و آزار قرار می گیرند تا آنجا که اگر در خانه جوان دانشجوئی، کتاب های مذهبی پیدا شود مورد بازخواست و محاکمه قرار می گیرد.

۲. وزارت بهداری

اسلام اهمیت زیادی به صحت و سلامت و تندرستی آحاد ملت می دهد و علم طب را یکی از دو علمی که مورد اهتمام اسلام است شمرده و حتی معالجه یک مریض را از عبادات بزرگ شمرده است و تحریص و ترغیب به پرستاری مریض و تهیه مقدمات معالجه امراض نموده و رهبران مذهبی خواص بسیاری از داروها را بیان فرموده اند و غذاهایی که برای بیماران مضر است ذکر کرده اند.

از نظر اسلام وزارت بهداری موظف است که بیمارستان های مجهز تأسیس نموده و آنچه برای معالجه بیماران لازم است تهیه نماید. جماعتی را به خواندن درس طب وادارد و جماعتی را برای پرستاری مریض ها مهیا نماید، و برای بیمارستان ها جاهای مناسب فراهم نماید و مراقبت شدید بر بیمارستان ها داشته باشد تا آنکه اطبّا و پرستاران با آنها خوش رفتاری نموده و معالجات بر طبق میزان صحیح باشد و برای پیشگیری از امراض عمومی و غیرعمومی وسایلی فراهم نماید که در وقت احتیاج از آنها استفاده شود.

۳. وزارت اقتصاد

وزارت اقتصاد

دیر زمانی است که مسئله اقتصاد، اسلام را به میدان مبارزه کشانده و از این مکتب برنامه می خواهد. عقب ماندگی اقتصاد کشورهای اسلامی و شکست خوردن زیادی از برنامه های اقتصادی بلاد اسلامی باعث شده است که اقتصاد اسلامی به صورت یک مسئله پیچیده جلوه کند و از طرفی مخالفین اسلام هم می گویند چطور می توان از اسلام که در ۱۴۰۰ سال پیش ظهور کرده و برای آن عصر، آن هم در جامعه عقب افتاده عربستان یک سلسله قوانین اقتصادی عرضه کرده است، انتظار داشت که برای حل مسائل این عصر برنامه

داشته باشد!

در اینجا به طور فشرده به قوانین اقتصادی اسلام اشاره می نمائیم و تفصیل را موکول به رساله جداگانه می نمائیم، زیرا اقتصاد پیوسته جزئی از یک مکتب است، مثلا برای شناختن اقتصاد کمونیسم باید ایدئولوژی آن را مورد مطالعه قرار دهیم. اقتصاد اسلام هم نتیجه یک جهان بینی خاص است، پس شناخت صحیح اقتصاد اسلام مبتنی بر شناخت ایدئولوژی اسلام است.

اصولا اقتصاد اسلامی جزئی از سیستم حکومت اسلامی است، همان حکومتی که شکل آن بیان شد و روشن گردید، حکومتی است که در آن طبقات رنجدیده و مستضعف و همه گروه هایی که منافعشان زیر پای طبقه ثروتمند و حاکمه لگدمال شده است، به قدرت رسیده و از این قدرت به عنوان یک امانت به نفع همه مردم بهره برداری می کند و با برنامه منظم امت را پله پله به سوی هدف اسلامی هدایت می کند.

بنابراین اقتصاد اسلامی بدون حکومت اسلامی غیرقابل تصور است و در سابق بیان شد اهداف اقتصادی اسلام در چهارچوب روابط اقتصادی جامعه زندانی نیست، بلکه اسلام با آوردن قوانین اقتصادی، اهداف سیاسی و اجتماعی را نیز دنبال می نماید.

اسلام در عین آنکه مبارزه شدیدی با قدرت اقتصادی که علیه توده مردم است می نماید و جبهه گیری خاصی در مقابل قدرت اقتصادی «قارون» نموده و مالکیت مطلقه را از آن خدا می داند (رجوع شود به سوره قصص، آیه ۷۶ به بعد; سوره مائده، آیه ۱۷) به طور کلی سلب مالکیت از انسان ها نمی کند.

به قول یکی از نویسندگان (قرآن این مسئله را با ظرافت خاص خود حل می کند، خدا را به درون اجتماع آورده

او را به انسـان نزدیک می کنـد، به طوری که بشـر را خلیفه الله می نامـد]بقره، آیه ۳۰[آن گـاه قرآن، توده های محروم را بر قدرتمنـدان می شورانـد و تنهـا اینـان را به عنوان گروهی که حق اسـتفاده از این مالکیت سپرده شـده را دارنـد به رسـمیت می شناسـد... اسـلام با حذف واژه مالکیت از اقتصاد، چنانکه در بالا اشاره شد امکان بهوجود آمدن طبقات را ریشه کن می کند، تساوی مردم در جامعه اسلامی آن قدر بدیهی است که ذکر مجدد آن لزومی ندارد).

اسـلام مـالکیت خـاصه را امضـا نموده و مردم را به حمایت از آن دعوت کرده است، زیرا اگر مالکیت ملغی شود، روح رقابت در مردم می میرد و کارهـای مثمر و بـا نتیجه انجـام نمی گیرد، و آن حبّ تملک که ناشـی از حبّ نفس است و ذاتی و سـبب رغبت به کـار است بی اثر می شود. و همچنین شارع مقـدّس اسـلام در آزادی اقتصادی تأکیـد می کنـد، زیرا موجب باز بودن دست در میـدان عمـل و زیادی ثروت می شود و تحریص بر کسب و الزام به کار نموده و کار را جهاد و شـرف به حساب می آورد و بر کاسب و کارگر عنوان حبیب الله و از این قبیل القاب و صـفات پسـندیده اطلاق می کنـد و نهی شدیـد از بیکاری و تنبلی نموده و دولت را ملزم می کنـد که وسائـل کار برای مردم فراهم نمایـد و مقـدمات آن را فراهم کنـد، و حاکم و والی را ملزم نموده مراقب حالات مردم باشد و زندگی افراد را تحت نظر بگیرد و تفحص کند از

حال بیچارگان و آنهایی که قرض دارنـد و تمکن در پرداخت ندارنـد، و از بیچارگان دسـتگیری نمایـد و وسایل زندگی برای آنان فراهم نمایـد. و به همین مناسـبت ضـمان اجتماعی را تشـریع نموده است، یعنی دولت موظف است به کسانی که عاجز از کسب هستند مصارف روزانه بپردازد. حتی اگر مسلمان نباشند

روزی حضـرت امیر(علیه السـلام) در بازار کوفه عبور می فرمود پیرمردی را دیـد گدایی می کند، ناراحت شد و تعرض نمود، جـواب دادنـد: او یهـودی اسـت، فرمـود: «هر چه باشـد بشـر است، در جـوانی از او کـار کشـیدید، حـال که پیر شـده او را رها نمودید؟ از بیت المال به او انفاق کنید».

اسـلام بعـد از آنکه مالکیت مطلقه حقیقی را در همه چیز از آن خـدا می دانـد و مالکیت خاصه اعتباری محدود را بر انسان ها امضا نموده و برنامه منظم خاصـی در تحت قوانین و اصولی عرضه کرده است که با به کار بستن آن قوانین تمام مشکلات حل می گردد و ما به چند اصل اشاره می کنیم:

۱. اصل اشتراک در نیازمندی های عمومی

۲. اصل اشتراک در ثروت های عمومی

۳. اصل اشتراک فقرا در اموال اغنیا

۴. اصل انفاق و بخشش

۵. اصل تعاون عمومی

۶. اصل برادری امت اسلام تکافل اجتماعی

۷. اصل استقلال اقتصادی

اصل اول: اصل اشتراک در نیازمندی های عمومی

اسـلام نسبت به احتیاجات عامه، اصل اشتراکیت قائل است و معتقد است آنها متعلق به همه انسان ها است و مالکیت خصوصی را قبول نـدارد، یکی از آنهـا زمین است. بعضـی از فقهـا اساساً منکر مالکیت زمین هسـتند ولی آنچه مسـلم است آنکه اراضـی مفتوحه عنوه; یعنی

زمین هایی که با جنگ از کفار گرفته شده، ملک کسی نمی شود و متعلق به همه مسلمین است، و نیز زمین هایی که اهلش با میل و رغبت اسلام آوردند ولی آن زمین ها را معطل گذاشته اند و آباد نمی کنند و همچنین

زمین های موات که متعلق به امام است و هر کس احیا نمود از آن او می شود، مادامی که احیا شده و اگر خرابه شد باز به امام برمی گردد و در بعضی موارد که شخص مالک زمین می شود، چنانچه دو سال آن را رها نموده باشد، از ملک او خارج می گردد. توجه دارید که در بعضی از موارد که مالکیت زمین را شارع مقدس قبول دارد، مادامی است که آن را آباد بنماید و یا زراعت کند و یا کارخانه در آن احداث نماید وگرنه از ملک او خارج می شود. تفصیل این احکام را ما در کتاب فقهی خود فقه الصادق نگاشته ایم.

یکی دیگر از چیزهایی که مورد احتیاج عامه می باشد، آب است. جماعتی از فقها قائلند که کسی مالک آب نمی شود، ولی آنچه مسلم است آنکه آب از مشترکات مردم بوده و همه در آن مساوی انـد و روایتی که از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده است که فرمود: الناس شرکاء فی ثلاث: الماء والکلاء والنار، و از امام کاظم(علیه السلام) روایت شده است که فرموده: «إنّ المسلمین شرکاء فی الماء والنار والکلاء؛ مردم در سه چیز شریکند: آب، مرتع و منبع سوخت». در مواردی حق اولویت بر بعضی ثابت است، تفصیل آن در کتب فقهی به تفصیل آمده است.

و یکی

از چیزهایی که مورد احتیاج عامه است، مراتع و نیز منبع سوخت و روایات گذشته بر اشتراک مردم در آنها صراحت دارد.

اساساً در قرآن کریم سوره ای است به نام «ماعون». خداوند در این سوره کسانی را که منع از ماعون می کنند(که مراد از آن، همان نحو که در روایات وارد شده است، هر چیزی است که مورد احتیاج عامه است) در ردیف منکر دین و کافر ذکر نموده است.

اصل دوم: انفال یا ثروت های عمومی

اصل دوم اشتراک عامه است در ثروت های عمومی، مانند زمین هایی که توسط مسلمانان فتح شود، جنگل ها، معادن روی زمین یا زیر زمین، نیزارها، بیشه ها، رودخانه ها، طرق و شوارع و ثروت های نهفته در آن، غنائم جنگی و ارث کسی که وارث ندارد و امثال اینها که از آنها در قرآن تعبیر به انفال شده است. در اولین آیه از سوره انفال می خوانیم: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلهِ وَالرَّسُولِ...» و روایات زیادی از ائمه طاهرین در این باب رسیده است (رجوع شود به کتاب وسائل الشیعه، در آخر کتاب خمس، ابواب مربوط به انفال).

اصل سوم: حقوق واجبه

اسلام با تمام تضییقاتی که در ملکیت اعتباری محدود، قائل شده است، باز در اموالی که افراد بر طبق آن موازین به دست آورده اند، حقوق و مالیات هایی مقرر داشته، مانند خمس و زکات و خراج و مقاسمه و جزیه، بر طبق مذهب از جمیع منافع و عواید تجارتی و کشاورزی و غیر آنها پنج یک آن را باید بدهند. نیز از اجناس معینی مقدار معینی به عنوان زکات مقرّر شده است، و بر اراضی کشاورزی مالیاتی قرار داده شده، حاکم و والی موظّف است بر اهل ذمّه بر حسب استطاعت مالی و درآمدشان، مالیات سرانه ببندد یا از مزارع و چهارپایان آنان مالیات متناسب بگیرد و بعد از گرفتن این اموال مقدار مختصری از این بودجه هنگفت خرج فقرا و بینوایان می شود و مابقی آن در مصالح مسلمین مصرف می گردد. همان نحو که در اول این رساله نگاشته شده، خود طرح بودجه به این هنگفتی از دلایل لزوم حکومت اسلامی است

و این بـودجه برای اداره کشـور اسـلامی و رفـع همه احتیاجـات مـالی آن است، به خصوص بـا ملاـحظه مصـارفی که برای این بودجه در کتب فقهی تعیین شـده است و اهـدافی دنبال می شود که اقتصادی نبوده، بلکه سیاسـی و اجتماعی انـد، مثلا یکی از مصارف صـدقات از میان برداشـتن بردگی است که از بقایای دوره های پیشـین است و اسـلام با تمام قوا برای از بین بردن آن کمر همت بسـته است; و یکی جهاد و دیگری ساختن راه و بالاخره هر کار اجتماعی است که به تکامل جامعه اسلامی کمک کند. با ملاحظه این جهات، معلوم می شود که قوانین اقتصادی اسـلامی بدون تشـکیل حکومت اسـلامی قابل عمل نیست، این همان است که نوشتیم اقتصاد اسلامی جزئی از سیستم حکومت اسلامی است.

بنابراین بر حاکم اسـلامی است که شخص یا اشخاصی را برای اجرای این گونه قوانین اقتصادی اسلام تعیین نماید، همان گونه که خود پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) عاملین مخصوصی برای این کارهای اقتصادی داشت و صفاتی را که چنین افراد باید واجد باشند، امام(علیه السلام) در عهدنامه به مالک اشتر بیان داشته است.

اصل چهارم: انفاق

اسلام اهمیت زیادی به انفاق و بخشش و ایثار می دهد آیات و روایات زیادی در فضیلت و ترغیب به این عمل وارد شده است و از آنها اسـتفاده می شود که خداونـد تبارک و تعالی انسان ها را متوجه این می کنـد که شـما هر کـدام مسـتقل نیستیـد بلکه عضو یک جامعه می باشـید، بنابراین باید منافع مجتمع اسـلامی را بر منافع و لذات شخصی مقدم بدارید و سعادت حقیقی شما در این کار است (رجوع شود

به سوره بقره، آیات ۱۱۰ و۱۹۵ و۲۴۵ و۲۶۱; و آل عمران، آیـه ۱۸۰; سوره نساء، آیه ۱۶; و سـور و آیـات دیگر از قرآن کریم).

اصل پنجم: تعاون عمومی

مسلمانان موظّفند در کارهای نیک یکدیگر را کمک نموده و کارهای خوب و عام المنفعه را با کمک یکدگر انجام دهند، تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوَی (مائده، آیه ۲).

از پیغمبر اکرم روایت شده است فرمود: کسی که صبح کند و کمر همّت بر کارهای دیگران نبندد مسلمان نیست (رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۵۹) و از خود پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و ائمه طاهرین(علیهم السلام) در این باب روایات به حدی است که قابل ذکر در این مختصر نیست و در بعضی روایات برآوردن حاجت برادر مؤمن از همه عبادت ها بافضیلت تر ذکر شده است.

اصل ششم: تکافل اجتماعی

از اصولی که نظریه اسلام را درباره اقتصاد و برنامه دقیق آن روشن می کند اصل برادری و تکافل اجتماعی می باشد. این اصل از آیات کثیره مانند آیات ۱۷۸ و ۲۲۰ از سوره بقره، و ۱۰۳ آل عمران، و ۱۱ توبه، و ۱۰ حشر استفاده می شود. در این اصل، اسلام تمام افراد مسلمان را در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی در یک بسیج عمومی به صورت اشتراکی و برادروار مسؤول می داند و از هرگونه تک روی و خارج از شکل اجتماعی آن و هر نوع فردگرایی منع نموده است. بنابراین همان گونه که مصرف کالای تولیدی همگانی است، باید تولید آن نیز همگانی باشد.

چه نیکو نوشته است یکی از نویسندگان: اینجا است که تضاد بنیادی و آشتی ناپذیر اسلام با رژیم منحط و ظالمانه سرمایه داری، چه سرمایه داری افراطی و چه سرمایه داری ارشادی، به بهترین وجهی بروز می کند. تضاد اصلی سرمایه داری در این است که تولید کالا خصوصی و در

دست مالکین ابزار تولید است، ولی مصرف این کالای تولیدی همگانی و اجتماعی است، در سیستم اقتصادی اسلام این تضاد از میان برداشته می شود، همه مردم در همه مراحل عمده پروسه اقتصادی (تولید، توزیع، مبادله و مصرف) شریک و سهیم اند.

اصل هفتم: استقلال اقتصادی

اسلام در عین آنکه اشتراک عمومی در ثروت های عمومی قائل است و مالکیت مطلقه را مطلقاً قبول ندارد و تفصیل آن در اصول گذشته ذکر شد، در سیاست اقتصادی خارجی اصل استقلال قائل است که در این عصر از آن اصل تعبیر می شود به «جامعه مستقل و خودکفا» که با هر گونه نفوذ اقتصادی خارجی در داخل جامعه مسلمانان مخالف است و آیه آخر سوره الفتح به وضوح این سیاست را بیان می نماید.

با تمام این برنامه های منظم، اسلام دستوراتی برای تنظیم ثروت و عدم تمرکز در جاهای معین داده، ربا را حرام نموده و کسانی که از راه رباخواری می خواهند به قدرت اقتصادی برسند به جنگ با خدا و پیامبر دعوت می کند، از احتکار منع کرده، غشّ در معامله را حرام دانسته، اگر کسی در معامله مغبون شود می تواند معامله را فسخ کند.

بنابر آنچه بیان شد، بر حاکم اسلامی و رئیس امت اسلام است که شخصی را که در این عصر از او به وزیر اقتصاد تعبیر می کنند، برای رسیدگی به این نوع امور تعیین و او هم افرادی را برای کمک انتخاب نماید و امام(علیه السلام)در عهدنامه مالک صفاتی را که باید عاملین واجد باشند، بیان می فرماید.

راستی اگر احکام و قوانین اقتصادی اسلام اجرا شود، ملت مسلمان از فقر و بدبختی نجات پیدا

می کند، اگر ثروت های عمومی صـرف مصالح عامه مسلمین بشود، نه صرف خوشگذرانی حکام جائر و اربابان خارجی آنان و کار برای مردم تهیه شود و کسانی که کار ندارند به کار گماره شوند و کسانی که نمی توانند کارکنند از بیت المال مقرّری بر آنها قرار بگذارند، فقیری باقی نمی ماند و همه افراد در آسایش به سر می برند.

روایاتی که مفادش این است در زمان حکومت حضـرت ولی عصـر ارواحنا فداه که حکومت اسـلامی تشکیل می دهد، فقیری در روی زمین بـاقی نمی مانـد در مقـام این نیست که امـام بـا معجزه و خرق عـادت چنین کـاری می کنـد، بلکه فقط با اجرای احکام و قوانین اقتصادی اسلام است که وضع به این صورت درمی آید.

و باید وزارت اقتصاد برنامه های جدید اقتصادی را اعم از سـرمایه داری و یا کمونیستی که نتوانسـته اند مشکل اقتصادی جهان را حل کنند، رها نموده فقط برنامه اقتصادی اسلام را اجرا کند تا جامعه روی سعادت ببیند.

۴. وزارت دفاع و جنگ

وزارت دفاع و جنگ

اسلام اهمیت فوق العاده به حمایت از وطن اسلامی که قبلا حدود آن بیان شد می دهد و حفظ مرزها و ثغور اسلامی را از اهمّ واجبات می شـمارد و جهاد و دفاع را جزء اساس دین می دانـد و لـذا ارتش و قوّت آن و مجهّز شدن با سـلاح روز از اصول و هدف های اساسـی اسـلام قرار گرفته و خدای تعالی می فرماید: وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّه (انفال، آیه ۶۰) تا آنجا که می توانید نیرو تهیه نمائید.

امام(علیه السلام) در عهدنامه به مالک اشتر در تعریف ارتش چنین می فرماید: «فالجُنُود بإذن

الله حُصُون الرعیّه و زَیْن الوُلاه و عزّ الدین و سُبُل الأمْن و لیس تقوم الرعیّه إلاّ بهم; می فرماید: قشون نسبت به آحاد ملت مانند دژ نسبت به شهر است (همان نحو که دژ حافظ شهر است از حمله دشمن و مردم شهر در امانند، به واسطه دژ همچنین قشون حافظ امنیت است نسبت به ملت) و زینت ولایت و حکام، ارتش است و عزت دین و راه امنیت بلاد اسلامی ارتش است، و ملتی که ارتش نیرومند ندارد موجودیت خود را نمی تواند حفظ نماید».

امام سجاد(علیه السلام) در صحیفه سجادیه در دعای ۲۷، با آنکه حکومت در آن عصر به دست اموی ها بود، درباره لشکریانی که سرحدات را حفظ می کنند دعا می کند.

امام(علیه السلام) در عهدنامه به مالک سفارش می فرماید که رئیس لشکر باید رعایت حال آحاد قشون را بنماید و بسیار به آنان محبّت کند و جلب دوستی آنان را بنماید تا آنکه آنها در انجام وظیفه با اخلاص تمام عمل کنند.

و برای انتخاب رئیس لشکر دستوراتی به مالک می دهد و صفاتی را قید می فرماید که رئیس باید واجد باشد. در صدر اسلام به نحوی مردم مسلمان تربیت شده بودند که اگر در جنگ کشته می شدند با حالت فرح و سرور جان می دادند و آنهایی که از جنگ برمی گشتند ناراحت بودند که چرا شهید نشدند. یکی از شرائط وجوب جهاد اذن مادر بوده واگر مادر اجازه نمی داد وجوب جهاد ساقط می شد، ولی در زمان پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) کسی به عذر عدم اذن مادر از رفتن به جنگ امتناع نکرد، توجه

دارید مادر اذن می داد که فرزندش در جهاد کشته شود با آنکه اگر اذن نمی داد، هیچ مسؤولیت نداشت و همین وضع کار را به جایی رساند که سرعت سیر ترقّی و نفوذ اسلام محیّرالعقول بود.

ولکن بعد از آنکه تربیت اسلامی از بین مسلمانان رفت و به دستورات اسلام عمل نکردیم و دستگاه قیصر و کسری به نام اسلام زنده شد و آزادی از مسلمانان سلب شد و طوق عبودیت و ذلت به گردن مسلمانان افکنده گردید، در نتیجه اسلام و مسلمانان خوار و ذلیل شدند و کار به جایی رسید که زبون ترین مردم یهود بلاد مسلمانان را گرفته و یک جمعیت کوچک در قلب ممالک اسلامی حکومت می کنند.

علاوه بر وزارت های فوق، در حکومت اسلامی، وزارت کشور برای اجرای طرح های اصلاحی داخل کشور، وزارت خارجه برای نظارت بر امور خارجی، و وزارت دادگستری برای برقراری عدل و داد و همچنین تأسیس هر وزارتخانه ای که برای جامعه اسلامی وجود آن لازم باشد باید بهوجود آید، و بحث درباره چگونگی وظایف آنها از عهده این مختصر خارج است. برای نمونه می توان به وزارتخانه ای اشاره کرد که در زمان ما وجود ندارد، ولی در صدر اسلام وجود داشت و خدمات مهمی نیز انجام می داد و آن وزارت رسیدگی به تظلّمات بود.

وزارت رسیدگی به تظلمات

این نوع وزارتخانه در زمان حضرت علی(علیه السلام) تشکیل شد و حضرت خانه ای را در کوفه مخصوص رسیدگی به مظالم کرد و نام آن خانه را «بیت المظالم» گذاشت و دستور داد هر کسی که خود را مظلوم می پندارد و از کسی شکایتی دارد

نامه بنویسد و به آنجا برساند و در آن خانه به آن شکایات رسیدگی می شد. و از قراری که در مقدمه ابن خلدون، ص ۲۴۶ نوشته شده، خلفا تا زمان مهتدی شخصاً این منصب را عهده دار بودند.

کارهای این وزارتخانه عبارت بود از:

۱ . رسیدگی به شکایاتی که آحاد ملت از ولات و حکام داشتند.

۲ . رسیدگی به تجاوزی که مأمورین جلب مالیات در اموال نموده اند.

۳ . رسیدگی به شکایت مأمورین دولت از کمی حقوق یا تأخیر در ادای آن.

۴ . برگرداندن آنچه ظالمین از ضعفای امّت به غصب گرفته اند.

۵ . نظارت بر اوقاف عامه و خاصه که بر حسب آنچه وقف شده عمل شود.

۶ . بازرسی دفترهای دخل و خرج.

۷ . اجرای احکام صادره از ناحیه قضات.

۸ . نظارت بر اقامه شعائر مذهبی و عبادات، مانند نظارت بر روزه گرفتن و اینکه کسی تظاهر به روزه خواری و ترک نماز و حج و جهاد نکند و امثال این ها.

۹ . در صورت شبهه در قضیه تأخیر انداختن حکم جزا تا روشن شدن حقیقت.

۱۰ . تأدیب رجال بزرگ دولتی در صورت خلاف کاری.

و این منصب متوقف بر حضور پنج دسته است:

الف . گروهی که توقیف کنند کسی را که جرمش ثابت شده و خیال فرار داشته باشد.

ب . قاضی و حاکم برای آنکه بیان کنند آنچه شرعاً بر افراد ظالم از حقوق است.

ج . فقیه تا آنکه در احکام مشکل به او رجوع شود.

د . منشی تا آنکه آنچه له و علیه طرفین دعوی است، در دفتر ثبت کند.

ه . شهود برای اثبات آنچه از این قضیه می دانند و آنچه

حاکم حکم کرده است.

اکنون این وزارتخانه فراموش شده و اسمی از آن در میان نیست در صورتی که ضرورت آن محسوس است.

مسؤولیت وزراء

وزراء یا هیچ مقام دیگری، در حکومت اسلامی «مصونیت قضایی» ندارند بلکه هر جرمی که مرتکب شوند و هر عمل غیرمشروعی را که انجام دهند باید به دادگاه بروند و محاکمه شوند. جرم آنها دو نوع می تواند باشد:

۱ . جرم سیاسی و آن عبارت است از اینکه وزیر مرتکب خطای سیاسی بشود که از لحاظ مادی یا معنوی مضرّ به وطن اسلامی باشند. اگر چنین کاری مرتکب شد باید رئیس دولت او را تحت محاکمه بکشد.

۲ . جرم جنائی و آن عبارت است از کار خلافِ مضرِّ به عامه، مانند آنکه حقوق ملت را در راه لذّت و منافع شخصی خود پایمال کند، اموال بیت المال را صرف خوشگذرانی خود و بستگانش بنماید (در بعضی ممالك برای محاکمه وزیران در این دو مورد، مقرر شده که محکمه عالی تشکیل شود).

و حضرت امیر(علیه السلام) در عهدنامه به مالك اشتر به این دو مسؤولیت اشاره می فرماید و دستور می دهد که اگر مرتکب خلافی شدند حاکم باید آنها را رها نکند و مورد بازخواست قرار دهد.

خطر ریاست

همان نحو که قبلا نوشتیم حکومت اسلامی منصبی است پُرمسؤولیت و ارزش مادی ندارد بلکه فقط وظیفه است که حاکم باید انجام دهد، همچنین بقیه مراتب ریاست اعم از وزارت و استانداری و فرمانداری و غیر ذلك هر کدام در حد خود منصبی است پُرمخاطره و کسی که دارای آن منصب است مسؤولیت خطیری را به عهده گرفته است و باید بداند که خدای تعالی ناظر اعمال او است، اگر بر طبق وظیفه عمل نمود سعادتمند است و از عذاب الهی نجات پیدا می کند وگرنه باید در انتظار

غضب پروردگار باشد.

حضرت امیر از قول رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) چنین روایت می کند: أیّما وال وَلی الأمر من بعدی أقیم علی حدّ الصراط و نشرت الملائکه صحیفته فإن کان عادلا أنجاه الله بعَدله و إن کان جائراً انتقض به الصراط حتی تنزایل مفاصله ثم یُهوی إلی النار; هر کسی متصدّی منصبی شد که بر جمعی ولایت پیدا کرد روز قیامت سر پُل صراط نگاه داشته می شود و ملائکه دفتر اعمال او را باز می نمایند، اگر با عدالت رفتار نموده، خدا او را به واسطه عدلش نجات می دهد و اگر ستم نموده باشد، به حدی سنگینی او بر بدنش فشار می آورد که مفاصل او متلاشی گردد و در آتش جهنم سرنگون شود.

شرایط انتخاب متصدیان امر[

در گذشته کیفیت انتخاب متصدیان امر و شرائطی که باید دارا باشند بیان شد و امام(علیه السلام) در عهدنامه به مالک اشتر آداب مخصوصی را بیان می کند و می فرماید: مأموران حکومت اسلامی که جنبه ریاست بر عهده دارند، باید واجد این خصوصیات باشند و ما در اینجا به نحو اشاره آنها را فهرستوار بیان می کنیم:

۱ . رئیس و والی با رأفت و مهربانی با مردم مواجه شود نه با حالت درندگی و وحشی گری.

۲ . ریاست را وسیله ابهّت و تکبر بر مردم قرار ندهد.

۳ . در رفتار با مردم رعایت احکام الهی را بنماید و انصاف را ملحوظ بدارد و بستگان و کسانی که مورد علاقه او هستند بر دیگران مقدّم ندارد، حتی خود را مقدم بر دیگران نپندارد.

۴ . نیکوکاران و خلاف کاران را با یک چشم نبیند، بین آنها فرق بگذارد،

دسته اول را تکریم کند و دسته دوم را با آنچه که استحقاق دارند مورد کیفر قرار دهد.

۵ . احسان به رعیت بنماید و به آنها چیزی را که واجد آن نیستند، تحمیل نکند.

۶ . مراعات ناتوانان و بیماران و نیازمندان را بنماید و در این امر امام(علیه السلام)زیاد تأکید می کند، چنانچه این سه دسته برای مصارف روزانه و یا دوا، احتیاج داشتند رفع احتیاج آنان را بنماید، بلکه باید وُلات، جماعتی را تعیین نمایند که تفحص از حال رعیت بنمایند در صورتی که در بین آنها کسانی باشند که داخل در این گروه ها می باشند رفع حاجت آنها را بنمایند.

۷ . ولات وقت خاصی برای ارباب حوایج تعیین کنند که اگر کسی کاری داشت یا تظلمی از کسی داشت یا از این قبیل امور، بتواند حرفش را با خود والی در میان بگذارد.

۸ . کارهای مردم را بی جهت به تأخیر نیاندازند.

۹ . والی احتجاب از رعیت نکند و با مردم تماس داشته باشد وگرنه اطرافیان ممکن است که کار خوب را بد جلوه دهند و بعکس کار بدی شخصی را خوب جلوه دهند، یا آنکه کار کوچک را بزرگ و کار بزرگ را کوچک نمایش دهند.

۱۰ . در مصرف بیت المال بین اقوام و غریبه ها فرق نگذارند و همچنین در تأدیب خلاف کار بین آنها فرقی قائل نشوند.

۱۱ . اگر رعیت سوءظنی به والی و رئیس خود پیدا کرد، رئیس باید بکوشد تا آن سوءظن را برطرف کند.

۱۲ . والی نباید خودپسند باشد و حبّ ثناخوانی و تعریف بیجا نداشته باشد.

۱۳ . خلف وعد نکند.

۱۴ . در کارها عجله ننماید،

قبل از موعد عمل کند و از وقتش تأخیر نیاندازد.

۱۵ . در نیک رفتاری با مردم، منتی بر آنها نگذارد.

به این چند امر در این مختصر اکتفا شد. کسانی که مایل باشند از بقیه سفارشاتی که امام فرموده و بر هر کدام هم طرق و راه هایی ذکر فرموده است به عهدنامه حضرت به مالک در نهج البلاغه مراجعه نمائید.

پلیس

همان نحو که حکومت برای مقابله با دشمنان خارج و حفظ وطن احتیاج به سرباز و لشکر دارد، همچنین برای برقرار نمودن نظام در داخل هم محتاج به پلیس است، بنابراین نیروی پلیس، سربازانی است که برای حفظ نظام و گرفتن جانی و برقرار نمودن امنیت داخلی و امثال اینها مورد لزوم است.

معروف است که اول کسی که پلیس را انتخاب کرد، حضرت امیر(علیه السلام)بود. در زمان حکومت عده ای از سربازان اسلام را انتخاب نمود و منصب پلیسی به آنان داد و اسم آنها را «شرطه الخمیس» گذاشت و آنها افرادی بودند معروف به عدالت و مورد اعتماد، حتی در بین مردم شهادت یکی از آنها معادل شهادت دو نفر حساب می شد. در روایتی امام به یک نفر می گوید بشارت دهم تو را ای فلان که پیغمبر(صلی الله علیه وآله)به من خبر داده که تو و پدرت داخل در شرطه الخمیس می باشید.

در صدر اسلام این منصب از مناصب بسیار مهم و رئیس پلیس اهمیتش از وزیر زیادتر بوده است. البته آنها در اول امر دو دسته بودند: یک دسته مخصوص جرائم عادی که آنها شرطه نام داشتند، و دسته دیگری مربوط به جرائم دینی که به آنها محتسب می گفتند.

به هرحال

بر حاکم اسلام است، جماعتی را که لایق می داند برای این منصب تعیین کند و حقوق آنها را از بیت المال بدهد که بی نیاز از آنچه در دست مردم است بشوند و اگر طمع در مال مردم پیدا کنند مانند زمان ما نتیجه معکوس به دست می آید.

فصل ششم : حاکم در حکومت اسلامی امتیازی ندارد

فصل ششم:حاکم در حکومت اسلامی

حاکم در حکومت اسلامی

امتیازی ندارد

فصل ششم در بیان وظیفه مردم در برابر حکومت، در این فصل در دو مورد بحث می کنیم:

۱ . آیا اسلام امتیازی بر حاکم و رئیس حکومت قائل است یا نه؟

۲ . آحاد ملت آیا مراقبتی بر کارهای حاکم دارند و حاکم نزد آنان مسؤولیت دارد یا نه؟

مورد اول در حکومت های موجود جهان با اختلاف و تفاوت هایی که دارا هستند امتیازات خاصی بر رئیس حکومت اعم از امپراطور یا رئیس جمهور قائل شدند. در بسیاری از ممالک مانند انگلستان، دانمارك و اسپانیا، رئیس را تابع قانون نمی دانند و او را مصدر قانون می شمارند. در قانون اساسی فرانسه تصریح شده است که رئیس جمهور فقط در یک مورد مسؤولیت دارد و آن هم در صورت خیانت بزرگ به ملت است.

در دنیا برای رئیس اعلی حقوق خاصی قائلند و اگر کسی به او اعتراض کرد مورد تعقیب قرار می دهند که این امور هیچ کدام با موازین اسلامی سازگار نیست. اصولا اسلام امتیازی را بر رئیس حکومت قائل نیست و اغلب این حقوق را قبول ندارد بلکه حاکم نیز مانند آحاد افراد ملت مسلمان است. اسلام منع نموده است حاکم بر امت را از اینکه مانند سلاطین و رؤسای جمهور جهان امتیازی

بر خود قائل شود.

حضرت امیر(علیه السلام) در خبری چنین می فرماید: إنّ الله جعلنی اماماً لِخَلقه ففرض عَلَیّ التقدیر فی نفسی و مَطْعمی و مَشْربی و مَلْبسی کضعفاء الناس کی یقتدی الفقیر بِفَقْری و لایطغی الغنیّ غناه; خدا مرا امام و پیشوا قرار داده و بر من واجب نموده که در رفتارم و خوراکم و لباسم مثل یکی از افراد عادی مردم رفتار کنم تا آنکه فقیر به فقر من اقتدا نموده و ناراحت نباشد و غنی به واسطه مالش طغیان نکند.

و نیز می فرماید: إنّ الله عزّوجلّ فَرَضَ علی أئمه العدل أن یقدروا أنفسهم بِضَعَفه الناس کی لایَتَبَیَّغَ بالفقیر فقره; خدا واجب نموده بر پیشوایان عادل رفتارشان را مانند افراد ضعیف از ملت بنماید تا آنکه فقر فقیر او را به هیجان نیاورد.

رفتار پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در زمان حکومت عاری از جمیع مظاهر عظمت و ابهّت بود و با تمام این مظاهر عملا مبارزه فرمود: بر اشتر یا اسب بی زین سوار می شد و گاهی یک نفر دیگر را هم در ردیف خود می نشاند. در مجالس با اصحاب دور هم می نشست که امتیاز صدرنشینی در بین نباشد و اگر غریبی وارد می شد آن حضرت را نمی شناخت و سؤال می کرد کدام از شماها رسول الله هستید؟

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) موقعی که وارد مجلس می شد هر جا خالی بود می نشست.

در موقع راه رفتن اجازه نمی داد اصحاب پشت سرش راه بروند.

در زندگی با وسائل خیلی مختصر و عادی به سر می برد.

و اگر می خواستند احترام خاصی بر آن حضرت قائل شوند می فرمود: من

خوشم نمی آید که بر شما امتیازی داشته باشم.

رفتار امام(علیه السلام)

رفتار حضرت امیر(علیه السلام) هم در وقت حکومت به همین منوال بود.

عبای کهنه و وصله داری می پوشید، روزی سؤال کردند: چرا چنین لباسی می پوشی؟ فرمود: این گونه لباس پوشیدن برای خشوع قلب و ذلت نفس اماره نافع است.

روزی یکی از اصحاب مدح و ثنای حضرت نمود، حضرت به شدّت از این کار جلوگیری کرد، و باز روزی که به انبار یکی از شهرهای عراق وارد می شد، مردم آن شهر استقبال مهمی از حضرت نمودند و هدایایی به محضرش آوردند و حضرت به شدّت به آنها اعتراض نموده و فرمود: این کارها که شما خیال می کنید امراء را با آنها احترام می کنید، کار بی خودی است، نفعی بر امیر ندارد و خودتان را بی جهت به زحمت می افکنید و هدایا را هم قبول نفرمود.

در خطبه ای که در حضور هزاران نفر بعد از جنگ صفین ایراد فرمود و در فصل قبل متن آن خطبه را نقل کردیم، دستوراتی برای رفتار مردم با آن حضرت داده است:

۱ . سخن نگویند با آن حضرت به آن نحوی که با جباران و پادشاهان سخن می گویند با القاب و عناوین بزرگ!

۲ . در ملاقات با آن حضرت خیال نکنند که او یک حاکم باقدرتی است و به سبب آن خوف و رعب بر آنها مسلط شود و نتوانند حرفشان را بزنند.

۳ . با مجامله و ظاهرسازی با آن حضرت رفتار نکنند.

۴ . خیال نکنند که حرف حق بر آن حضرت سنگین است.

۵ . حرف حق را صریحاً بگویند.

۶ . از

عرضه عدل و انصاف بر حضرت خودداری نکنند.

مراقبت ملت

مورد دوم در اینکه آیا ملت مراقبتی بر کارهای حاکم دارند یا نه؟

بعد از اینکه بیان شد که حکومت در اسلام به نحو مالکیت مطلقه و فعال مایشاء بودن نیست، بلکه به نحو ولایت و امانتداری است و بیان شد که خود حکومت قیمتی ندارد و فقط برای حفظ مصالح امت و برقرار نمودن نظام عادله در مجتمع اسلامی است، طبعاً حاکم در برابر ملت مسؤولیت دارد و آحاد ملت حق مراقبت و محاسبه دارند و اگر حاکم خلافی انجام داد به خودی خود از مقام منعزل می شود و در صدر اسلام قطع نظر از اینکه رسول الله(صلی الله علیه وآله) شخصاً این حق را به ملت داده بود فرموده است: «أشیروا عَلَیّ أصحابی: اصحاب من اگر به نظرتان آمد در موردی من اشتباه کردم یا خلاف به من تذکر بدهید».

سیره حضرت امیر(علیه السلام) هم بر این جاری بود، از خطبه های آن بزرگوار که بعضی از آنها را قبلا نگاشتیم، ظاهر می شود، همه اش ترغیب است که مردم حرفشان را در مقابل حاکم بزنند و تبعیّت کورکورانه نکنند و آنچه در ذهنشان می آید با خود حاکم مذاکره کنند و ابهّت و عظمت حاکم نباید مانع شود و لذا حضرت زیاد به مردم تلقین می کرد که حاکم امتیازی بر آحاد ملت ندارد و مقامش نباید مانع شود که مردم حرف حق را نزنند.

فصل هفتم : وجوب اطاعت حاکم

فصل هفتم: وجوب اطاعت حاکم

وجوب اطاعت حاکم

فصل هفتم در بیان وجوب اطاعت حاکم، چنانکه حاکم همان کسی باشد که خداوند او را حاکم قرار داده است و اوامر به معصیت نکند، اطاعت او واجب است.

آیه کریمه أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا

الرَّسُولَ وَأُوْلِی الْأمْرِ مِنْکُمْ دلیل روشن این مطلب است.

در این آیه کریمه قطع نظر از اطاعت خدا به اطاعت پیامبر و اولی الامر هم امر شده است و همان نحو که قبلاً اشاره شد، اطاعت پیغمبر و اولی الامر غیر از عمل به احکام شرعی است، مانند خواندن نماز، زیرا عمل به احکام اطاعت خدا است، اطاعت پیغمبر و اولی الامر عبارت است از عمل کردن به دستورات آنان در اداره امور مملکتی و نظام اجتماعی.

مراد از اولی الامر اگر چه ائمه طاهرین(علیه السلام) می باشند، ولی معلق نمودن وجوب اطاعت را بر عنوان اولی الامر برای افاده این معنی است که اطاعت امام واجب است به واسطه آنکه صاحب اختیار و حاکم امت اسلامی است.

و نیز دلیل بر آن روایات زیادی است که از حضرات معصومین(علیه السلام)رسیده است، برای نمونه چند خبر نقل می شود:

ابوامامه روایت می کند که: سمعْتُ رسول الله(صلی الله علیه وآله) یقول: أیّها الناس أطیعوا وُلاه أمرکم تدخلوا جَنّه ربّکم؛ شنیدم پیامبر گرامی می فرماید: ای مردم اطاعت کسانی که ولی امر شما هستند بنمایید (کسی که پیغمبر او را ولی امر بداند همان است که خدا او را حاکم قرار داده است) و در سایه این اطاعت داخل بهشت می شوید.

صدوق از امام صادق(علیه السلام) روایت می کند که فرمود: المحمّدیه السمحه، إقام الصلاه و إیتاء الزکاه و صیامُ شهر رمضان و حجّ البیت و الطاعه للإمام و أداء حقوق المؤمن؛ امام صادق(علیه السلام) فرموده: شریعت سهل و آسان محمدی عبارت است از: به پا داشتن نماز، دادن زکات و روزه گرفتن در ماه رمضان.

ابوحمزه از امام باقر(علیه السلام)

روایت می کند که بعد از آنکه از آن حضرت سؤال شد حق امام و پیشوا بر مردم چیست؟ فرمود: حقّه علیهم أن یسمعوا له و یطیعوا. قلت: فَما حقّهم علیه؟ قال: یُقسم بینهم بالسویّه و یعدل فی الرعیّه; حق امام بر مردم این است که به حرف او گوش بدهند و فرمانبردار او باشند. می گوید: سؤال کردم: حق مردم بر امام چیست؟ فرمود: ثروت های عمومی را حیف و میل نکند و به هرگونه که میل او باشد تقسیم نکند بلکه به نحو مساوی تقسیم کند و نسبت به آحاد ملت با عدالت رفتار نماید.

عبدالاعلی از امام صادق(علیه السلام) روایت می کند که فرمود: «السمع و الطاعه أبوابُ الخیر، السامع المطیع لاحجّه علیه، و السامع العاصی لاحجّه له، و إمامُ المسلمین تمّت حجّتُهُ و احتجاجه یوم یلقی الله عزّوجل; گوش دادن و فرمانبرداری نمودن موجب روی آوردن خیرات است و به خیرات نمی رسد شخص مگر با اطاعت شخص مطیع، حجّت بر علیه او نیست; غیر فرمانبردار، در روز قیامت حجّت ندارد بر ترک اطاعت; و امام مسلمین با اصدار فرامین حجّت و احتجاج با مردم در وقت ملاقات خدا تمام است».

حضرت امیر(علیه السلام) در خطبه ای چنین می فرماید: أما بعد! فإنّ الله جعلکم فی الحقّ سواء، أسودکم و أحمرکم، و جعلکم مِن الوالی و جعل الوالی مِنکم بمنزله الولد من الوالد و الوالد من الوَلَد، فحقّکم علیه انصافکم و التعدیل بینکم والکفّ عن فیئکم فإذا فعل ذلک وجبَتْ علیکم طاعته فیما وافَقَ الحقّ;

می فرماید: خدا جمیع بشر را در حقوق یکسان قرار داده، تا آنکه می فرماید: حق شما

بر والی آن است که انصاف و برابری بین شما معمول دارد، تا آنکه می فرماید: در صورتی که چنین کرد، واجب است بر شما اطاعت او در آنچه موافق حق است.

اساساً اگر اطاعت واجب نباشد، هرج و مرج لازم می آید و چنانچه حاکم به معصیت حکم کرد، اطاعت او واجب نیست، زیرا قطع نظر از آنکه در روایات اطاعت مقید شده است به حکم موافق حق، روایت متواتره از ائمه معصومین رسیده است که فرموده اند: «لاطاعَةَ لِمَخْلوق فی مَعْصیه الخالق; طاعت هیچ مخلوقی در صورتی که امر به معصیت خدا بکند واجب نیست».

اطاعت حاکم جور؟

اگر حاکم امت اسلامی غیر از آن کسی شد که از طرف خدا تعیین شده است چنانچه، اگر اطاعت نشود، مستلزم ضعف اسلام و مسلمین و از بین رفتن عظمت اسلام و خوار و ذلیل شدن مسلمانان گردد، البته واجب می شود آن اطاعت و این در حکومت هایی است که به عنوان حکومت اسلامی تشکیل شده است.

ولی اگر این تالی فاسد لازم نیاید، چه در این قبیل حکومت ها یا آنکه حکومت به عنوان حکومت اسلامی نباشد، اطاعت واجب نیست، بلکه مراجعه به آنها هم حرام است و شاهد بر آن قطع نظر از دلالت آیات و روایات گذشته که وجوب اطاعت را مشروط نموده بود به حکم بما أنزل الله و أداءالامانه، و مفهومش این است که در غیر آن صورت اطاعت واجب نیست، چند روایت است که نمونه از آنها را نقل می کنیم:

سُلَیم بن قیس از امام علی بن ابی طالب(علیه السلام) روایت کرده است فرمود: «إحذروا علی دینکم ثلاثه إلی أن قال

و رجلا آتاه الله سُلْطاناً، فزعم أنّ طاعته طاعه الله و معصیته معصیه الله و کَذِب، لأنّه لاطاعه لمخلوق فی معصیه الخالق، لاینبغی أن یکون المخلوق حُبُّه لمعصیه الله، فلا طاعه فی معصیته، و لاطاعه لِمَن عصی الله، إنّما الطاعه لله و لرسوله و لِوُلاهِ الأمر؛ بپرهیزید از سه دسته بر دینتان، دسته سوم کسی است که حکومت یافته و خیال می کند که اطاعت او اطاعت خدا است و معصیت او معصیت پروردگار است؛ در حالی که اطاعت در چیزی که معصیت خدا باشد واجب نیست و اطاعت کسی که معصیت خدا کرده است (بدون حق غصب حکومت نموده) واجب نیست، فقط اطاعت خدا و پیغمبر و اطاعت ولات امر واجب است».

در خبر ابن حنظله که در اصول کافی، ج ۱، ص ۶۷، ح ۱؛ و تهذیب، ج ۶، ص ۳۰۱، ح ۵۲؛ و فقیه، ج ۳، ص ۵؛ و در فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۲؛ و احتجاج طبرسی، ص ۱۹۴ مروی است (و نزد علمای روایت در نهایت درجه اعتبار است) از امام صادق(علیه السلام)چنین روایت می نماید می گوید: «سألته عنْ رجلین من أصحابنا بینهما منازعه فی دَین أو میراث فتحاکما إلی السلطان وَ إلی القضاه أیحلّ ذلِك؟ قال: مَنْ تَحاکَمَ الَیْهِمْ، فی حَقّ اَوْ باطِل، فَانّما تَحاکَمَ الَی الطّاغُوتِ وَ ما یُحْکَمُ لَهُ، فَانّما یَاْخُذُهُ سُحْتاً و انْ کانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ؛ لَانّهُ اَخَذَهُ بِحُکْمِ الطّاغُوتِ وَ ما اَمَرَالله اَنْ یُکْفَرَ بِهِ. قالَ اللّهُ تَعالی: «یُریدوُنَ اَنْ یَتَحاکَمُوا الَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ اُمِروُا اَنْ یَکْفرُوُا بِهِ».

در جواب سؤال اینکه اگر اختلافی در دین یا میراث بین دو نفر شیعه پیدا

شد آیا به قاضی عامه و یا به سلطان جور می توانند رجوع کنند؟ کسی که برای حکومت نزد آنان برود و به حرف آنها گوش بدهد ولو آنکه حرفشان حق باشد و بر طبق واقع حکم کنند، خلاف شرع نموده و آن مالی که به حکم آنان بگیرد ولو مال خودش باشد حرام است تصرّف در آن، زیرا به حکم طاغوت گرفته و خدا در قرآن فرموده که امر کرده ایم به کفر طاغوت (بنابراین این آیه کریمه هم دلالت بر این مطلب می کند).

ملاحظه می فرمایید که امام می فرماید: به حرف آنان گوش دادن جرم است ولو موافق حق باشد. در خطبه حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا امام صریحاً می فرماید: خداوند کشته شدن را بر طاعت لئام مقدّم داشته.

... در مقابل این روایات، به روایاتی استدلال شده است بر وجوب طاعت سلطان به طور مطلق و آن روایات دو دسته است: یک دسته روایاتی است که از طرق عامه رسیده است، آنها در زمان بنی امیه و بنی عباس توسط گروهی روحانی نمای قلابی برای تحکیم پایه های قدرت آنها جعل شده است و هرگز مورد اعتماد و استناد نمی تواند قرار بگیرد.

دسته دوم روایاتی است که از طریق شیعه رسیده است و آنها سه چهار روایت بیش نیست و همه اش از لحاظ سند ضعیف است، یعنی روات آن خبرها مردمی بودند که در کتب رجال آنها را ضعیف یا مجهول معرفی کرده اند.

به علاوه آن روایاتی که مطلق است، یعنی فقط نقل شده است که امام فرموده: طاعت حاکم واجب است به این روایات که نقل شده «مقید» می

شود به سلطان عادل و سلطان جائر را شامل نمی شود.

و روایتی که تصریح شده است به غیرعادل، یک روایت بیش نیست، آن هم علاوه بر ضعف سند در مقابل روایات زیاد و آیه قرآن باید مردود به شمار آید.

فصل هشتم : مدت حکومت حاکم

فصل هشتم:مدت حکومت حاکم

فصل هشتم در بیان مدت حکومت حاکم اسلامی است. مدت حکومت مادام العمر به گونه ای که در بعضی از ممالک جهان متداول است، نیست، که حاکم هر نوع خلاف مصالح عامه هم عمل کند عوض نگردد و تبدیل رئیس در این گونه رژیم ها با مرگ یا با کودتا است. این قسم حکومت ها بدترین شکل حکومت ها است، زیرا حکام مادام العمر برای حفظ مقام مجبور نیستند به مردم خدمت کنند، بلکه مجبورند دستگاه حکومت را به نفع خود تقویت کنند و کسانی را که احساس خطر از ناحیه آنها برای مقام خود می کنند از بین ببرند.

به گفته مونتسکیو همه پادشاهان میل دارند مستبد و مطلق العنان باشند و به آنها گفته نشود بهترین وسیله برای رسیدن به این مقصود جلب محبت و علاقه ملت است، ولکن بدبختانه آنها همیشه این نصایح را مسخره تلقی می کنند، زیرا نفع شخصی ایشان این است که ملّت ضعیف و بیچاره باشد تا هیچوقت نتوانند در مقابل آنها مقاومتی ابراز دارند.

و نیز حکومت اسلامی محدود به زمان معینی نیست; مانند آنچه در بسیاری از ممالک جهان در عصر ما متداول است و ما به چشم خود می بینیم که هر چند سال یک بار در این ممالک چه خون هایی ریخته می شود و چه پول هایی مصرف می

گردد و چه مصیبت هایی بر ملل وارد می شود.

بلکه حاکم مادامی که عمل به وظائف قانونی خود می کند و کوشا در برقرار نمودن نظام عادله هست و مصلحت مردم و امت اسلام را در نظر دارد و با خارجی ها زد و بند غیرمشروع نمی کند و کفّار را به هر عنوانی ولو به عنوان مستشار مسلّط بر ملت نمی کند، در مقام حکومت باقی است، ولی یک خلاف عمدی موجب سلب عدالت او می گردد و حاکم خود به خود از مقام حکومت عزل می شود و حاکم دیگری که واجد شرایط باشد بدون سر و صدا و دست و بندی، بر حسب جعل خدای تعالی جانشین او می شود.

بدون تردید این طریق بهترین طرق است و مفاسد نظام های دیگر را ندارد و چنانچه حاکم خلاف کار از منصب کنار نرفت، بر علمای اسلام و ملت مسلمان واجب است که به هر نحوی که صلاح بدانند، او را برکنار کنند، همان نحو که مسلمانان با عثمان خلیفه سوم نمودند، زیرا بعد از آنکه عثمان ثروت های عمومی ملت را به میل خود مصرف می نمود و نزدیکان و خویشان خود را به مردم مسلّط ساخت و اموال مسلمین را چپاول کردند و به تجاوز و خودکامگی ادامه دادند و احکام اسلام را کنار نهادند و مردمان نیک و بزرگوار از او خواستند کنار رود و او قبول نکرد و در جواب گفت: لباسی که خدا به من پوشانده است از تن بیرون نمی کنم! در حالی که خدا این لباس را به او نپوشانیده بود، بلکه خلیفه دوم و عبدالرحمن بن

عوف پوشانده بودند، به علاوه مسلمانان با او بیعت کردند به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت پیغمبر عمل کند و او به این شرط عمل نکرد و مسلمانان مجبور شدند او را به زور از کار برکنار کنند.

به هرحال حکومت اسلامی محدود است به عمل به کتاب و سنّت.

فصل نهم : تعیین حاکم در صورت تعدد

فصل نهم:تعیین حاکم در صورت تعدد

فصل نهم در تعیین حاکم. در صورتی که دو یا چند نفر واجد جمیع شرایطی باشند که حاکم باید واجد باشد و هیچ کدام اعْلم و افْضل و ابْصر به امور و اقْوم از بقیه نباشند، و در نظر اهل حل و عقد یعنی دانشمندان پاک و باتقوی همه مساوی باشند، دو راه برای تعیین حاکم هست:

یکی آنکه جمعی از اهل حلّ و عقد جلسه مشورتی تشکیل داده و یکی از آن دو یا چند نفر را انتخاب کنند. آیه کریمه وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ، و بقیه ادله مشورت دلالت بر این معنی دارد و در نامه ای که حضرت امیر(علیه السلام) به معاویه مرقوم فرموده این جمله به چشم می خورد: و إنّما الشوری للمهاجرین و الانصار فإن اجتمعوا علی رجل و سموه اماماً کان ذلک رضاً; شوری فقط منحصر به مهاجرین و انصار است (چون در صدر اسلام اهل حلّ و عقد و تمیز منحصر به آنان بود) اگر آنها اجتماع کردند و یک فرد را (به شرط آنکه واجد شرایط امامت و پیشوایی باشد) امام قرار دادند و رهبر ملّت مسلمانان و حاکم بر امت کردند، رضایت خداوند در آن است و چنانچه اهل حلّ و عقد به واسطه تساوی آنان نتوانستند یک نفر را

ترجیح دهند قهراً مخیّرند به عنوان واجب تخییری یکی را انتخاب کنند و هر کدام که رأی اکثریت بر او تعلق گرفت او حاکم می شود.

راه دوم آنکه خود آن دو یا چند نفر، لایق منصب حکومت جلسه می نمایند (و فرض این است همه عالم و دانشمند و غیرحریص برای منصب و نظرشان در تصدّی خدمت به دین و مملکت است مانند واجبات کفایی) و یکی متصدّی خواهد شد و دیگران مناصب دیگر دستگاه حکومت را به دست می گیرند.

اساساً آن نحو که طرز حکومت اسلامی بیان شد، به حسب تمایلات نفسانی هیچ کدام مایل به تصدّی ریاست نمی شوند مگر برای احقاق حق و از بین بردن باطل و اجرای احکام اسلام و در این امور دیگران هم مانند این شخص می باشند، قهراً توافق بر تصدی یک کدام بر همه آسان است، لذا بعد از مردن یک مرجع تقلید دیگران که باید مرجع شوند در صورتی که بدانند دیگری احق از آنها است یا احتمال دهند، خودشان رجوع به او می کنند و گاه شده است که یک نفر مردم را به شخص دیگری رجوع داده است، آن گاه که به او مراجعه کرده اند، گفته است آن کسی که شما را به من ارجاع نموده از من اعلم است، به خود او باید رجوع شود. ما خود به چشم خود دیدیم پس از رحلت مرحوم آیت الله اصفهانی مرجع تقلید وقت بعضی افراد که در نظر علما لیاقت تصدّی مرجعیت را داشتند و خودشان تمکّن از انجام این وظیفه مهم را نداشتند، درب منزل را بسته و تا دو

ماه با کسی تماس نگرفتند. در همان زمان من حاضر بودم که شخصی از یکی از مراجع تقلید پرسید: از چه کسی تقلید کنم؟ و او ارجاع به یکی دیگر از مراجع تقلید نمود.به هر تقدیر اگر منصب حکومت را هم می گذاشتند به اهلش برسد، همین منوال بود و هیچ تزاحمی پیدا نمی شد.

آنچه عرض شد در صورتی است که هنوز یک نفر از آنها تشکیل حکومت نداده باشد، ولی اگر یک نفر که لیاقت داشت تشکیل حکومت داد، بر دیگران واجب است از او متابعت کنند. امام(علیه السلام) در خبر ابن حنظله که سابقاً متن خبر را نوشتیم می فرماید: اگر حاکمی حکم کرد بر همه واجب است از او متابعت کنند و کسی حق رد او را ندارد، و هر کس او را رد کند ما را رد نموده و هر کس ما را رد نماید خدا را رد کرده و او هم در حد شرک به خدا است.

به علاوه اگر مزاحمت بعد از تصدّی جایز باشد، اختلال نظام لازم می آید.

و اضافه می شود بر اینها آنکه دلیلی که دلالت بر جعل منصب حکومت بر مجتهد می کند، بیشتر از اینکه حق تشکیل حکومت دارد در فرض آنکه کسی تشکیل نداده است دلالت ندارد، بنابراین در صورت تشکیل حکومت شرعی موضوعی بر تشکیل حکومت نمی ماند و این حاکم مانند سایر آحاد ملت راهی جز متابعت از رئیس و حاکم بر امت ندارد.

فصل دهم : لزوم تصدّی مقدار ممکن از وظایف حاکم

فصل دهم:لزوم تصدّی مقدار ممکن از وظایف حاکم

اگر حاکم شرعی تمکّن از تشکیل حکومت نداشت، آیا به مقدار ممکن از وظایف حاکم لازم است تصدّی آن

یـا لازم نیست؟ به عبارت دیگر وظایفی که مردم مسـلمان بایـد به مجتهـدین رجوع کننـد چیست؟ مردم بایـد در چنـد مورد به مجتهد رجوع کنند و بر مجتهد و حاکم شرع نیز واجب است تصدّی آن:

اول: بر مجتهد واجب است احکام شـرعیه را که اسـتنباط نموده برای مردم بیان کند، دلیل این امر آیات و روایات زیادی است و در این مختصـر گنجایش ذکر آنها نیست و بر مردم مسـلمان نیز واجب است به مجتهد رجوع کنند. فتوی دادن و بیان احکام الهی مختص به علما است و مسـئله رجوع جاهل در هر فن به عالم آن فن، از اموری است که عقلای عالم بنا بر آن دارند. شما اگر مریض شدیـد بالطبع رجوع به طبیب می کنیـد و کسـی نمی گویـد چرا به طبیب رجوع می کنید و به بنّا رجوع نمی کنید، مگر آنکه عاقـل نباشـد، و همچنین است سایر فنون (و روایات زیادی از حضـرات معصومین(علیه السـلام) در این مورد رسـیده است).

دوم: در قضـاوت نمودن: در روایـات متواتره این منصب به مجتهـدین واگـذار شـده است و در پـاره ای از آنهـاماننـد خبر ابن حنظله که قبلا نقل شد، امام از رجوع به غیر مجتهد جامع الشرایط نهی اکید نموده است.

سـوم: در امـوری که هر قـومی در آن امور به رئیس خود رجوع می کنـد. توضـیح این مطلب آنکه هر امری که به حسب دلیل می دانیم بایـد واقع شود، مانند اجرای حدود و مصـرف نمودن سـهم مبارک امام و جهاد با کفار و امثال این ها، اگر از اموری باشد که اقوام و مِلَل دیگر در آن به رئیس و حاکم

مراجعه می کنند، مانند جهاد باید مسلمانان در آن امور به مجتهد رجوع نمایند و بدون نظر او کاری انجام ندهند، و همچنین اگر کاری است که در ممالک دیگر و یا اهل تسنن به قاضی رجوع می کنند، مانند ثبوت هلال باید به مجتهد رجوع شود، زیرا مجتهد از طرف امام زمان(علیه السلام) به حکومت و قضاوت منصوب شده پس هر کاری که از مناصب آن دو منصب است از آن مجتهد است و اگر کاری است که معلوم نیست آیا رجوع به رئیس هر قومی یا به قاضی می شود در اقوام دیگر یا نه؟ دلیل آن کار اگر مطلق است لازم نیست رجوع به مجتهد شود، وگرنه باز چون قدر متقین آن است که با نظر مجتهد باشد باید به او رجوع شود.

و اگر بدانیم نظر شخص خاصی مدخلیت ندارد مثل بعضی مراتب امر به معروف رجوع به مجتهد لازم نیست، البته اینها در صورتی است که مشروعیت اصل عمل و لزوم ایجاد آن در زمان غیبت ثابت باشد ولو با اطلاق دلیل، ولی چنانچه اصل مشروعیت آن کار معلوم نیست و احتمال دخالت نظر امام می دهیم، مانند اقامه نماز جمعه، اگر بدانیم در صورت دخالت نظر امام از جهت این است که امام رئیس و حاکم بر امت است، در آن کار باید به مجتهد رجوع شود و با نظر او انجام پذیرد، زیرا مجتهد حاکم و رئیس امت است به جعل الهی، ولی اگر احتمال دخالت نظر شخص امام بدهیم مطلوبیت و مشروعیت آن کار ساقط می شود.

و چنانچه کاری است که مشروعیت آن ثابت و در

صورت عدم تمکّن از استجاره از مجتهد می دانیم، اذن او معتبر نیست، ولی احتمال داده می شود در صورت تمکن نظر او معتبر است مانند نماز بر میت و معامله بر موقوفاتی که معامله اش جایز است، مانند موقوفاتی که از حیّز انتفاع افتاده است، چنانچه آن کار از معاملات است مثل مثال دوم، و یا آنکه آن کار مستلزم تصرّف در مال دیگران است لازم است به مجتهد رجوع شود وگرنه مثل مثال اول رجوع به مجتهد لازم نیست.

فصل یازدهم : لزوم محدود نمودن حکومت

فصل یازدهم:لزوم محدود نمودن حکومت

فصل یازدهم اگر حاکم شرع نتوانست تشکیل حکومت بدهد، ولی تمکّن داشت از تبدیل حکومت جائر ظالم به حکومتی که کمتر ظلم می کند یا اصلا ظلم نمی کند و برخلاف وظیفه حاکم عمل نمی کند، فقط غصب مقام می نماید آیا تبدیل واجب است یا نه؟

در این موضوع چون نوشته آیت الله نائینی در کتاب تنبیه الامه به نظر وافی به مقصد دیده شد، لذا اجمال آنچه آن بزرگوار نوشته اند نقل می شود و خلاصه آن این است که با سه مطلب مسلم نزد فقها این مطلب ثابت می شود:

اول آنکه در باب نهی از منکر از مسلّمات که اگر شخصی در زمان واحد مرتکب منکرات متعدده می شود، جلوگیری و نهی از هر کدام از آن منکرات حکم مستقل و جداگانه دارد و چنانچه کسی نمی تواند از همه آنها جلوگیری کند و می تواند از بعضی از آنها نهی کند، واجب است از آن بعض نهی کند، مثلا کسی مشروب می خورد، دروغ می گوید، مال مردم را ظلماً تصاحب می کند، از آن

دو تای اول نشد نهی نمود، ولی جلوگیری و نهی از سوم ممکن است، واجب است از آن نهی نمود و نمی شود گفت حال که او معصیت می کند چه سه تا باشد چه دو تا!

امر دوم آنکه حفظ نظم و حقوق عمومی و جلوگیری از ظلم به ملت، بالاخره برقرار نمودن نظام عادله و حفظ نظامات داخلی مملکت و تربیت نوع اهالی و رساندن هر ذی حق به حق خود و منع از تعدّی و امثال اینها از وظایف نوعیه راجعه به مصالح داخلی مملکت و ملت از وظایف مجتهد است، زیرا این امور، اموری است که هر قومی در آنها به رئیس خود مراجعه می کنند و وظیفه حکام است و از مباحث گذشته معلوم شد که این امور از وظایف مجتهد است.

امر سوم آنکه در ابواب ولایات بر امثال اوقاف عامه و خاصه و غیر آنها از آنچه راجع به باب ولایت است این معنی نزد تمام علمای اسلام مسلم و از قطعیات است که چنانچه غاصبی عدواناً وضع ید نماید و رفع یدش ممکن نباشد و نمی توان موقوفه را مثلاـ از دست او خارج نمود، این عدم تمکّن موجب نمی شود که اگر ممکن است تصرّفش را محدود نمود و موقوفه را از حیف و میل و صرف در شهوات او کلا أو بعضاً حفظ نمود، تکلیف ساقط شود، بلکه تحدید واجب و هیچ عاقلی فضلا از عالم، در این امر شک و تردید ندارد و وجوب آن از مسلّمات است.

بعد از اینکه این سه مطلب ثابت و مبرهن شد، جای شبهه باقی نمی ماند که در

صورت امکان واجب است که هر نوع حکومت جائره غاصبه را محدود نمودن و به مقدار ممکن از تسلط بر اموال و سرمایه های عمومی که برای قدرت و پیشرفت شهوات فردی و جمعی مصرف می نماید، و بر رقاب و آحاد مملکت که اگر دسترسی داشته باشند تا سرحدّ عبودیت آنها را می رسانند. و با آنها مانند بردگان معامله می کنند باید کاسته شود و چنانچه محدود نمودن، یک فرد مسلط ممکن نیست، ولی چنانچه اقداماتی شود که او از مقام و منصب خود منعزل شود و به جای او کسی دیگری بیاید که در عین غصب حکومت با مردم و ثروت های مادی و معنوی آنان مانند اولی رفتار نمی کند بلکه به مقدار نظم و حفظ مملکت مقصور است یا آنکه کمتر از اولی ظلم و تعدی و تجاوز می کند، واجب است این کار عمل شود.

و اشکال به اینکه این عمل برداشتن یک قدرت و تأسیس فرد دیگر است و آن قدرت غاصبه اول برای ما مورد مؤاخذه نیست، ولی آنچه تأسیس می کنیم مورد مسؤولیت است، مغالطه ای بیش نیست، زیرا بعد از آنکه ما قدرت داریم که قدرت اول را از بین ببریم قهراً بقای آن مترتب بر سکوت ما است، پس مانند بدو امر که اگر دوران امر بین دو حکومتی باشد که هر دو دراصل غصب مقام مشترکند ولی یک کدام ظلم به مردم نمی کند و ثروت های عمومی را به مصرف می رساند و سلب آزادی از مردم نمی نماید و با آحاد ملت با اصل مساوات عمل می کند که در این فرض

هیچ عاقلی شک ندارد که اگر ما اقدام نماییم که دومی متصدّی حکومت شود نه اولی، کار خلافی نکرده ایم بلکه به وظیفه حتمی عمل نموده ایم، همچنین در فرض مورد بحث...

و از این مطلب روشن می شود که اگر رئیس الوزراء جنایتکاری سر کار بود یا استاندار ظالم به مردم و یا فرماندار حیف ومیل کن بیت المال و یا هر مأمور خیانت پیشه; و ما تمکّن از تعویض آن به یک فرد لایق داشته باشیم، بر ما واجب است در آن امر اقدام بنماییم، ولی به شرط آنکه بر اقدام ما تالی فاسد مهم تری مترتب نشود.

فرض کنید فرمانداری است در شهر جنایت می کند و اگر عالم متنفّذ شهر به نخستوزیر نامه بنویسد، او را عوض می کنند و فرماندار لایقی را نصب می کنند ولی نامه نوشتن آن عالم به نخستوزیر تالی فاسد دیگری دارد، مانند آنکه تقویت دستگاه ظالم می شود و یا آنکه این عالم مجبور می شود در مواقع جنایات بزرگ تری که نخستوزیر مرتکب می شود، سکوت کند و امثال این ها، در چنین فرضی مسلماً اقدام به تعویض فرماندار جایز نیست.

فصل دوازدهم : عالم تابع حاکم جور، آفت دین است

فصل دوازدهم:عالم تابع حاکم جور، آفت دین است

فصل دوازدهم در صورت غصب مقام حکومت و عدم تمکّن مجتهد از تشکیل حکومت، آیا تبعیّت از حاکم جور بر او جایز است یا نه؟

در روایاتی که از پیامبر گرامی اسلام و ائمه طاهرین(علیهم السلام) به ما رسیده است زیاد تأکید شده که عالم نباید تبعیّت از حاکم وقت بنماید. به چند خبر توجه نمایید:

خبر سکونی از امام صادق(علیه السلام): قال رسول الله(صلی الله علیه وآله):

الفقهـاء أمنـاء الرّسـل مـا لم يـدخلوا فی الـدنيا، قيـل: يـا رسول الله! و مـا دخولهم فی الـدنيا؟ قال: اتّباع السـلطان فإذا فعلوا ذلك فأحـذروهم علی دينكم؛ سـكونی از امام صادق(عليه السـلام) روايت می كنـد كه پيغمبر اكرم(صـلی الله عليه وآله)فرمود: فقها امانتـداران پيغمبران می باشـند، مـادامی كه در دنيـا داخل نشونـد. از حضـرت سؤال شـد مراد از دخول در دنيا چيست؟ فرمود: متابعت سـلطان و اگر چنين شدنـد از آنها بپرهيزيد بر دينتان، يعنی با اين كار، آلوده می شوند و همان نحو كه در مال از خائن تحفظ می كنيد در دينتان هم از اين قبيل علما بپرهيزيد.

روی عن رسول الله(صـلی الله عليه وآله): العلمـاء أمناء الرّسل علی عباد الله عزّوجلّ ما لم يخالطوا السـلطان، فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحْـذَروهم و اعتزلوهم؛ پيغمبر فرموده: علما، امنای پيغمبراننـد بر بنـدگان خـدا، مادامی كه رفت و آمد با سـلطان نداشته باشند، اگر مخلوط با سلطان شدند، خيانت به پيغمبران نموده اند. از آنها بپرهيزيد و دوری بجوئيد.

از پيغمبر اكرم(صـلی الله عليه وآله) روايت شده است كه فرمود: «شرارُ العلماء الّذين يأتون الاُمراء؛ بدترين علما، آنهايی هستند كه به سراغ زمامداران نالايق می روند».

عن المعصـوم(عليه السـلام): العلمـاء أحبّـاء الله مـا أَمَروا بـالمعروف و نَهَـوا عن المنكر و لم يميلوا فی الـدنيا و لم يختلفوا أبواب السـلاطين، فإذا رأيتم مالُوا إلی الدنيا و اختلفوا أبواب السـلاطين، فلاتحملوا عنهم العلم و لاتصلّوا خلفهم و لاتَعودوا أمراضهم و لاتشيّعوا جنائزهم، فإنّهم آفَةُ الدين و فسادُ الإسلام يُفْسِدون الدين كما يفسد الخلّ العسل؛

علما، دوستان خدايند مادامی كه امر به معروف و نهی از منكر می نمايند و ميل

به دنیا و ذخارف آن نمی کنند و رفت و آمد به دربار سلاطین نمی نمایند. اگر میل به دنیا نمودند و درباری شدند از آنها علم یاد نگیرید، نماز پشت سر آنها نخوانید، و اگر مریض شدند از آنها عیادت نکنید، و اگر مُردند تشییع جنازه آنها را ننمایید، زیرا آن علما آفت دین هستند و دین را فاسد می کنند به همان گونه که سرکه عسل را فاسد می کند.

عنِ النَّبی(صلی الله علیه وآله): إذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطه کثیره فاعْلم أنّه لصّ; فرموده است پیغمبر(صلی الله علیه وآله): اگر دیدی عالمی با سلطانی زیاد رفت و آمد می کند و وابسته دستگاه شده است، بدان او دزد است و عالم نیست.

منقول است امام سجاد صلوات الله علیه نامه به یکی از علمایی که با سلطان وقت سازش کرده بود نوشته و او را موعظه فرموده که از مضامین آن نامه جملات زیر است:

واعْلَم أنّ أدْنی ما کتمْتَ و أخَفَّ ما احتملْتَ أنْ آنَسْتَ وَحشه الظالِم و سَهّلْتَ له طریقَ الغَیّ بِدُنُوِّکَ مِنه حین دَنَوْتَ و إجابتِکَ له حینَ دُعیتَ فما أخْوَفَنی أن تکونَ تَبُوءُ بإثْمِک غداً مع الخَوَنه و أن تُسأَلَ عمّا أخَذْتَ بإعانَتِک علی ظُلْم الظَلَمه إنّک أخَذْتَ ما لیس لَکَ مِمَّن أعْطاک و دَنَوْتَ مِمَّن لم یَرُدّ علی أحَد حَقاً و لم تَرُدّ باطِلا حینَ أدْناکَ و أحْبَبْتَ مَنْ حادَّ اللّهُ، أوَ لَیْس بِدعائه إیّاک حین دَعاکَ جَعَلُوک قُطْباً أدارُوا بِکَ رَحی مَظالِمهم و جِسراً یَعْبُرُون علیک إلی بَلایاهم و سُلَّماً إلی ضَلالَتِهم داعِیاً إلی غَیّهم، سالِکاً سبیلَهم، یَدْخُلون بِکَ الشکَّ عَلَی العُلَماء و یَقْتادُونَ بِکَ قُلُوبَ

الجُهّالِ إلَيْهِم فلم يَبْلُغ أخَصّ وُزَرائِهِم و لا أقْوى أعْوانِهِم إلّا دونَ مابَلَغْتَ من إصـلاح فَسادِهم واخْتِلاف الخاصّهِ و العامّه إلَيهم، فما أقَلّ ماأعْطَوكَ فی قَدْرِ ما أخَذوا مِنْک و ما أیسَـرَ ما عَمَرو لک، فَکَیْفَ ما خَرّبوا علیك فانْظُر لِنَفسک فإنه لاینظر لها غَیْرُک و حاسِبها حِسابَ رَجُل مسؤول؛

بدان کمترین کتمان حق و سبک ترین باری که بر دوش داری، این است که وحشتی که ظالم داشت او را از آن دور کردی و راه گمراهی را با نزدیکی تو به او و اجابت دعوت او برایش هموار کردی. وه چه می ترسم که در روز جزا همراه خائنین، گرفتار گناه خود باشی و اینکه از چیزی که می گیری برای اعانت با ستمکاران مسؤول از آن باشی، تو مالی گرفتی که مال تو نشده است از کسی که به تو داده است، و نزدیک شدی به کسی که رد نکرده است به احدی حق او را، و تو هم با نزدیک شدن به آن هیچ باطلی را رد نکردی، و با کسی دوستی کردی که دشمن خدا است، آیا چنان نیست که تو را دعوت کردند و تو را قطب آسیاب مظالم و جسری که از روی تو به سوی بلاها عبور می کنند و نردبانی که به بام گمراهی های خود بروند قرار دادند؟ و دعوت کردند تو را به سوی گمراهی و تو را به راه خود بردند به واسطه وجود تو در دستگاه و نزدیکی با آنها، علما را به شک انداخته اند و قلوب جهّال را برای خود صید کرده اند، نزدیک ترین وزراء و نیرومندترین یاران آنها

به اندازه تو روپوش بر فساد آنها ننهاد و دل خاصّه و عامّه را به سوی آنها جلب نکرد، چه بسیار کم به تو دادند در مقابل آنچه از تو گرفتنـد، چه کم برای تو آباد کردنـد در مقابل آنچه که خراب نمودنـد، خوب مواظب خودت باش که دیگری نظر به تو نمی کند و چون مرد مسؤول، خودت را در تحت محاکمه قرار بده.

آنچه از این روایت اسـتفاده می شود این است که عالمی که با حاکم جائر غاصب، همکاری می کند، ضررش به دین و اسلام و مملکت از دسـتگاه حـاکم زیادتر است; زیرا حاکم جائر بر ابـدان حکومت می کنـد و علما بر قلوب; به عبارت دیگر عالمی که از حاکم جائر تبعیت می کنـد و کارهای او را جنبه دینی می دهـد، تملّک قلوب می نمایـد، همان نحو که خود آن سـلطان تملّک ابدان نموده است.

مناسب است در اینجا عین کلامی که آیت الله نائینی در تنبیه الامّه دارند نقل شود: «بسـی ظاهر است که چنان چه گردن نهادن به ارادات دل بخواهـانه سـلاطین جور در سـیاسات مُلکیه، عبودیّت آنان است، همین طور گردن نهادن به تحکّمات خودسـرانه رؤسای مذاهب و ملل هم که به عنوان دیانت ارائه می دهند، عبودیت آنان است، روایت شـریفه مرویّه در احتجاج که متضـمّن ذمّ تقلید از علمای سوء و هوی پرستان ریاست و دنیاطلبان است، هم مفید همین معنی است.

لکن اسـتعباد قسم اول به قهر و تغلّب مسـتند است و در ثانی به خدعه و تدلیس مستند می باشد، و اختلاف تعبیر آیات و اخبار که در قسم اول عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرَائِیلَ واتخذتْهم

الفراعنه عبیداً و در قسم دوم اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أرباباً فرموده اند ناظر به این معنی می باشد و فی الحقیقه منشأ استعباد قسم اول تملک ابدان و منشأ قسم دوم تملّک قلوب است.

از اینجا ظاهر شد جودت استنباط و صحّت مقاله بعضی از علمای فن که استبداد را به سیاسی و دینی منقسم و هر دو را مرتبط به هم و حافظ یکدیگر و با هم توأم دانسته اند و معلوم شد که قطع این شجره خبیثه و تخلّص از این رقّیت خبیثه که وسیله آن فقط با التفات و تنبیه ملت منحصر است، در قسم اول اسهل و در قسم دوم در غایت صعوبت و بالتبع موجب صعوبت علاج قسم اول هم خواهد بود.

روزگار سیاه ما ایرانیان هم به هم آمیختگی و حافظ و شوم همدیگر بودن این دو شعبه استبداد و استعباد را و کشف حقیقت این به هم آمیختگی و متقوّم بودن این دو شعبه و جهت صعوبت علاج شعبه ثانیه و سرایتش به شعبه اولی بعد از این در خاتمه در طی شرح قوای استبداد و طریق تخلص از آن خواهد آمد انشاءالله تعالی...» مرحوم آیت الله نائینی سپس چنین می نویسد:

«امّت این دسته جبابره و طواغیت امّت و ماحیان احکام شریعت و رواج دهندگان انحاء فسوق و فجور در مملکت را هم خوب شناخته اند و می دانند که در ارتکابات شنیعه چنگیزیه جز حفظ مقام مالکیت رقاب و فاعلیّت مایشاء و حاکمیت مایرید و عدم مسؤولیت عمایفعل، مقصد و همّ دیگری اصلا به خاطرشان نرسیده و در نظر ندارند و همچنین اتصاف ما دسته ظالم پرستان

عصر و حاملان شعبه استبداد دینی (علماء سوء) را هم به تمام اوصافی که در روایت احتجاج بر علماء سوء و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ضعفاء و مسلمین تعداد فرموده و در آخر همه می فرماید: اولئك أضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید لعنه الله علی الحسین(علیه السلام)، این دسته علما، ضررشان بر ضعفای شیعه بیشتر است از سپاه یزید بر حضرت سیدالشهداء(علیه السلام). کما ینبغی فهمیده و می داند که از این درجه همدستی با ظالمین دردمان چی است و مقصدمان چیست.

فصل سیزدهم : سکوت عالم جایز نیست

سکوت عالم جایز نیست

اگر مجتهد نتوانست تشکیل حکومت دهد، آیا بر علما، فقط تبعیّت نکردن از حاکم جائر کافی است؟ بنابراین اگر مشغول به تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت و عبادت بشوند انجام وظیفه نموده اند؟ یا آنکه زائد بر همه اینها وظیفه مهم تری دارند و نباید سکوت کنند؟

در چند مورد سکوت علما حرام و قیامشان در برابر ستم و ستمکاران واجب است:

۱ . در صورتی که حاکم جائر بدعت در دین بگذارد، یعنی قانونی که مخالف قانون اسلام است به عنوان اینکه از قوانین اسلام است در مملکت قرار دهد؛ در این صورت بر عالم سکوت حرام است و واجب است آنچه می داند اظهار کند، به صوت اعلامیه یا سخنرانی یا به هر طریق که تمکّن دارد و روایاتی بر این معنی دلالت دارد. برای نمونه، دو سه روایت را نقل می کنم. از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله)روایت شده که فرمود:

إذا ظَهَرَتِ البِدَع فی أُمّتی فلیظهر العالم علمَه فَمَنْ لم یفعل فعلیه لعنةُ الله؛ زمانی که بدعت ظاهر شود

در امّت اسلام، واجب است بر عالم که اظهار علم کند. اگر عالم در چنین موقعی سکوت کند لعنت خدا بر او باد.

از حضرت امیر(علیه السلام) روایت شده: العالم الکاتم علمه یبعث أنتن أهلِ القیامه ریحاً، تلعنه کلّ دابه من دوابّ الأرض الصغار؛ عالمی که کتمان علم کند، روز قیامت محشور می شود در حالی که بدبوترین اهل محشر می باشد و هر جنبنده از جنبنده های زمین او را لعنت می کنند.

خبر یونس عن الصادقین(علیهم السلام): انّهم قالوا: إذا ظهرت البدع فعَلَی العالم أن یظهر علمَهُ فإن لم یفعل سُلِبَ نور الإیمان؛ یونس که از بزرگان اصحاب است از ائمه طاهرین(علیه السلام) نقل می کند که فرموده اند اگر بدعت ظاهر شد واجب است بر عالم که اظهار علم کند و اگر سکوت کند نور ایمان از او سلب می شود.

و غیر اینها از روایات، در چنین وضعی احتمال تأثیر هم شرط نیست، یعنی با علم به اینکه حرفش مؤثر نیست، خود اظهار علم واجب است.

به علاوه در صورتی که علمای اسلام اتفاق کنند بر گفتن و اظهار علم نمودن، مسلماً مؤثر واقع خواهد شد. با چشم خود دیدیم در اوائل مبارزه اخیر روحانیت با دستگاه حاکمه در ایران که علمای اسلام با وحدت کلمه اقدام نمودند و هر عالمی در هر نقطه از ایران بود یا سخنرانی کرد یا تلگراف یا با طومار اظهار علم نمود، رژیم جبار ایران تسلیم شد و آن قوانین را که خلاف بود نقض کرد و ملغی نمود.

ولی از همان وقت در صدد ایجاد اختلاف بین علما برآمدند و بهوسیله عده ای گمراه ایجاد اختلاف نمودند و بعد

همان قوانین را امضاء کردند و پاره ای از قوانین دیگر ضد دین نیز جعل نموده و به نحوی بر مردم مسلط شدند که از حدّ عبودیت هم می گذرد و همچنین اموال عمومی ملت را در حکم ملک شخصی خود می دانند و همان نحو که در آیه کریمه إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِي الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ؛ به راستی فرعون در سرزمین طغیان کرد و مردم آن را دسته دسته کرد و قطعه قطعه نمود و دسته ای را ناتوان نموده، فرزندان آنها را می کشت.

قرآن نقشه فرعونی را چنین بیان می کند که برای استعباد مردم، تفرقه بین آنان ایجاد کرد و آنها را به جان هم انداخت.

و ما به رأی العین دیدیم که تمام این بدبختی ها ناشی از تفرقه بین علما و بالتبع بین مردم شده است.

اساساً از آیات و روایات استفاده می شود که منشأ تمام قُلدری ها و زورگویی ها و ظلم های حکومت های جائر همان تفرقه و تشتت اهواء و اختلاف آراء مردم و رهبران آنها است. و مرحوم آیت الله نائینی نوشته است: هر چند اصل این قوه خبیثه و اساسش و جهات و فعلیت خارجیه اش، غالباً به شعبه استبداد دینی و مقداری هم به شاه پرستی مستند است و مستقلا در عرض آنها نباشد، لکن چون تمام استعبادات واقعه در اُمَم سابقه و این امت به همین تفرقه کلمه مِلّیه منتهی و قوای ثلاثه سابقه به منزله مقدمات آن و نتیجه مطلوبه از آنها همین تفرق و اختلاف و فی الحقیقه جزء اخیر علت و اصول سابقه معدّات آن

است (به تنبیه الامه مراجعه شود).

به هرحال سکوت بر عالم جایز نیست، ولو تنها بماند، ولو منتهی به زجر و شکنجه و حبس و تبعید شود.

۲ . در صورتی که حاکم جائر در اموال عمومی تصرّف بیجا بکند و مناصب را به غیر اهل واگذار کند مانند عثمان و معاویه واجب است عالم اظهار علم نماید همان نحو که ابوذر غفاری عمل می کرد، و روایات داله بر این زیاد است. این روایت را سنی و شیعه هر دو دسته از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند: أفضل الجهاد کَلِمَةُ عدل عند إمام جائر أو سلطان جائر أو أمیر جائر؛ بافضیلت ترین جهاد در راه خدا، کلمه عدل است در مقابل پیشوای جائر سلطان جائر یا امیر جائر که هر سه یک مفاد است.

۳ . حاکم جائر اگر خلافی انجام دهد که ضررش به مجتمع اسلامی برسد و یا کاری باید بکند که نفع آن عاید مجتمع اسلامی می شود و انجام ندهد، در صورت اول نهی از منکر و در صورت دوم امر به معروف بر علما، واجب است، بَلَغَ ما بَلَغَ، و شاهد بر آن عمل انبیا و اولیاء که در این باب جان خود را به خطر می انداختند.

حضرت سیدالشهداء در روایتی که قبلا از آن حضرت نقل کردیم که مشتمل بر مذمّت علمای ساکت بود چنین فرموده: لأنّهم کانوا یَرَوْن من الظَلَمه الذین بین أظهرهم المنکر والفساد فلا یَنْهونهم عن ذلک رغبةً فیما کانوا ینالون منهم و رَهْبه مما یحذرون، والله یقول: فَلَا تَخْشَوا النَّاسَ وَاخْشَوْنِی، علت مذمت را چنین بیان می کند که

آنها می بینند که ستمکاران چه کارهای منکر و فاسدی انجام می دهند و آنها را از آن نهی نمی کردند به طمع آنچه داشتند و از ترس آنکه در محذور واقع شوند، در حالی که خداوند فرموده است از مردم نترسید و از من بترسید.

و در روایت دیگر می فرماید: إنّی لا أری الموت إلاّ سعاده والحیاه مع الظالمین إلا بَرَماً; حقاً که من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز هلاکت نمی دانم.

چنین بود خلاصه ای از آنچه که می خواستیم در این مختصر بیان کنیم. تفصیل آن نیازمند فرصت دیگری است. از خداوند متعال خواستاریم که ما را جزء علمای عامِلین قرار دهد و بر مردم مسلمان و جوانان باایمان توفیق دهد که در راه انجام وظایف دینی و اجتماعی خود همواره کوشا بوده و تنها رضای خداوند متعال را در نظر داشته باشند. إنّه سَمیعٌ مُجیب.

پایان

قم: ۱۳۹۶ هجری

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

